



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

آبشار سوری، ۱۳۹۰

خدای خوبی ها

پروین سوری

بیتن به سوی شناخت خدا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدای خوبی ها

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	خدای خوبی ها
۸	مشخصات کتاب
۸	مقدمه
۹	بیا خودت قلب مرا نجات بده!
۱۳	دز محکم خدا را می طلبیم!
۱۴	من اهل توحید را دوست دارم
۱۵	اولین قدم در راه بندگی تو
۱۸	ای بی همتا در بزرگی!
۱۹	برخیز! حرف دلت را بزن!
۲۱	تو که هرگز پایانی نداری
۲۴	نسیم بهار هفتم
۲۵	یهودی ام و در جستجوی دریا هستم
۲۸	میان ماه من تا ماه گردون
۳۱	سلام ای پنهان از دیده ها
۳۲	تو اسم اعظم را یاد گرفتی!
۳۵	ای پنهان زیبای من!
۳۸	مواظب ذهن خودت باش!
۳۹	خدا با! زمین چقدر کوچک است!
۴۱	خدای خود را معرفی کن!
۴۶	سلام بر فریاد بلند توحید!
۴۹	لیلی دل من کیست؟
۵۲	آن جوان سی ساله چه کسی بود؟
۵۵	چه کسی هوس دیدار خدا را دارد؟

- ۶۰ قدرت خدا چه اندازه است؟
- ۶۱ تو از همه چیز باخبر هستی!
- ۶۲ خدا را بهتر بشناس!
- ۶۴ کاش من هم یک درخت داشتم!
- ۶۸ من آدم را با دست خود آفریدم!
- ۶۹ خدا نور زمین و آسمان است!
- ۷۱ خدا که آمد و شد ندارد!
- ۷۲ خدا صفات انسان ها را ندارد!
- ۷۴ خدایی که هرگز عصبانی نمی شود!
- ۷۸ آیا خدا روح دارد؟
- ۸۰ نوبت سول فرا رسید.
- ۸۱ بار دیگر به سوی خدا برو.
- ۸۵ آیا خدا همه جا هست؟
- ۸۸ آیا خدا درون ماست؟
- ۹۶ گمشده ما کجاست؟
- ۹۸ عبور مطلقاً ممنوع!
- ۹۹ چه کسی بالای هفت آسمان است؟
- ۱۰۱ نام تو در لیست ذخیره است.
- ۱۰۵ نام هایی زیبا انتخاب کرده ام.
- ۱۰۶ تخت پادشاهی خدا.
- ۱۰۷ امان از ترجمه اشتباه.
- ۱۰۹ ستون های چهارگانه توحید.
- ۱۱۷ منابع تحقیق.
- ۱۳۱ نویسنده، کتب، ناشر.
- ۱۳۱ ارتباط با نویسنده.
- ۱۳۱ اشاره.

- ۱۳۱ سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
- ۱۳۱ سایت www.hasbi.ir
- ۱۳۱ ایمیل khodamian@yahoo.com
- ۱۳۱ درباره نویسنده
- ۱۳۳ کتب نویسنده
- ۱۳۳ کتب فارسی
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۳ رمان مذهبی
- ۱۳۴ آموزه های دینی
- ۱۳۵ کتب عربی
- ۱۳۶ نشر وثوق
- ۱۳۷ خرید کتاب های فارسی نویسنده
- ۱۳۷ تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰
- ۱۳۷ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹
- ۱۳۷ خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com
- ۱۳۷ سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰
- ۱۸۱ درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: خدای خوبی ها: پیش به سوی شناخت خدا/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۱۷۳ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۴۰

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۱۹۳۰۱

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدایا! می خواهم برای تو بنویسم، درباره تو می نویسم، خوب می دانم اگر توفیق تو نباشد، این کار چقدر سخت است!

خودت آگاه هستی که قلم من سرگردان و حیران است، دست از نوشتن برمی دارم و به سوی رحمت چشم می دوزم و از تو یاری می خواهم.

خدایا! وقت سحر است، شب اول ماه رمضان است و من قلم در دست دارم و جز حیرت چیزی ندارم؛ نمی دانم چه زمان، لطف خود را بر من ارزانی می داری، می خواهم برای دوستانم از تو سخن بگویم، می خواهم احادیث اهل بیت(ع) را برای آن ها بازگو کنم، دوست دارم که همه تو را آن گونه بشناسند که امامان معصوم(ع) بیان کرده اند، این هدف من است.

تو باید یاریم کنی؛ تو باید به قلم من نظر کنی؛ تو خود می دانی من عهد کردم که این کتاب را از سخنان اهل بیت(ع) بنویسم؛ زیرا باور دارم که آنان بهتر از هر فیلسوف و عارفی، تو را شناخته اند و کلمات و سخنانشان چراغ راه ما می باشد.

خدایا! بنده روسیاه تو هستم، از خود هیچ ندارم، به لطف و کرم تو دل بسته ام، حاجت مرا بده و به من قدرت نوشتن عنایت کن، کمک کن تا دوستانم را با معرفت و عرفان تو بیشتر آشنا کنم که تو خدای خوبی ها هستی.

خدایا! همه زیبایی ها و خوبی ها از آن توست، تو هیچ کس را ناامید نمی کنی، پس یاریم کن که دوستانم منتظر

من هستند.

بنده ناچیز تو: مهدی

مرداد ماه ۱۳۹۰

بیا خودت قلب مرا نجات بده!

مدّت‌ها به این فکر بودم که خدا چه سخن و کلامی را بیش از همه دوست دارد، می‌خواستم بدانم که چگونه می‌توانم محبت خدا را به سوی خود جذب کنم.

یک روز که داشتم سخنان پیامبر را می‌خوانم به جواب خود رسیدم، آن سخن چنین بود: «یک ذکر هست که خدا آن را بیش از همه دوست دارد، آیا می‌دانی آن سخن چیست؟ لا إله إلا الله، وقتی بنده ای از بندگان خدا این ذکر را با تمام وجود و با صدای بلند می‌گوید، گناهان او از پرونده اعمالش فرو می‌ریزد»^۱.

آیا تا به حال در فصل پاییز به درختان نگاه کرده‌ای؟ وقتی باد می‌وزد برگ‌های زرد درختان بر روی زمین می‌ریزند، وقتی تو ذکر لا اله إلا الله را با صدای بلند می‌گویی، گناهان تو پاک و روح تو از آلودگی‌ها زدوده می‌گردد.

اکنون باید فکر کنی که معنای این ذکر چیست؟

تو این باور را بر زبان می‌آوری که هیچ معبودی جز خدای یگانه نداری. هیچ کس و هیچ چیز در زندگی تو جای خدا را نگرفته است. تو فقط یک خدا داری و فقط دل به او بسته‌ای.

لا إله إلا الله.

تو خود می‌دانی که زندگی امروز بشر پر از زرق و برق و چیزهایی است که دل آدمی را می‌رباید. امروزه دنیا همه زیبایی و دل‌فریبی خود را به نمایش گذاشته است. این دنیا هر لحظه، دل تو را مشغول خود می‌کند و تو فقط کافی است یک لحظه غفلت‌نمایی، می‌بینی که کسی یا چیزی دل تو را از آن خود می‌کند، آن لحظه دیگر آن کس

یا آن چیز بُت تو می شود، به پای دل تو زنجیری بسته می شود و تو دیگر زمینی می شوی، اما ناگهان نسیم رحمت خدا می وزد و تو از عمق وجود خود می گویی: لا إله إلا الله

و یک باره همه بُت ها را از دل خود بیرون می ریزی. یک آن، می فهمی که دل تو ارزش زیادی دارد، حیف است که این دل را اسیر این دنیا و زیبایی های فریبنده آن کنی. دنیا وفا ندارد، بقا ندارد، تو باید به چیزی دل ببندی که پایدار است و باقی.

تو با همه وجودت شعار توحید سر می دهی. با صدای بلند فریاد برمی آوری که من فقط خدای یگانه را به خدایی قبول دارم و از همه بت ها بیزارم!

این سخن با دل تو چه می کند؟

همه تاریکی ها و سیاهی ها از دل تو زودده می شود، تو دیگر رو به سوی خدا کرده ای و از همه زمینی ها دل کنده ای. آفرین بر تو!

اجازه می دهی یک خاطره برایت نقل کنم؟

قرار بود که یکی از کتاب هایم را برای ناشر بفرستم تا برای گرفتن مجوز آن اقدام نماید. فایل آن را آماده کرده بودم و می خواستم آن را ایمیل کنم. اما آن روز اینترنت من قطع شده بود. ناچار شدم به «کافی نت» مراجعه کنم. فایل را در کامپیوتر آنجا ذخیره کردم و همین که خواستم فایل را ایمیل کنم، کامپیوتر قفل کرد و مجبور شدم کامپیوتر را «خاموش و روشن» کنم. وقتی بار دیگر، کامپیوتر روشن شد، هر چه گشتم فایل کتاب خودم را پیدا نکردم. تعجب کردم، من فایل را در این کامپیوتر ذخیره کرده بودم اما چرا حذف شده بود؟

از مسئول کافی نت سؤل کردم، او به من نکته ای

گفت که من نمی دانستم، او به من گفت:

کامپیوتر اینجا به گونه ای تنظیم شده است که هر وقت «خاموش و روشن» می شود، به طور اتوماتیک همه اطلاعات جدید آن پاک می شود و با تنظیمات اولیه بالا می آید.

یعنی هر فایل و اطلاعاتی را که در این کامپیوتر کپی کنم از بین می رود.

بله.

چرا شما این کار را کرده اید؟

برای این که کامپیوتر برای استفاده افراد مختلف است، کامپیوتر شخصی نیست. شما ممکن است فراموش کنید اطلاعات خود را حذف کنید و از طرفی هم دوست نداشته باشید کسی از اطلاعات شما باخبر شود.

آن روز با خود فکر کردم که کاش دل من هم مثل این کامپیوتر بود، وقتی وارد زندگی این دنیا می شوم، دلم رنگ و بوی دنیا را می گیرد، به کسی یا چیزی دل می بندم، برای خود بتی می سازم. کاش کامپیوتر دل را می توانستم «خاموش و روشن» کنم و همه دلبستگی ها از دلم پاک می شد، دل من به همان تنظیم اولیه اش باز می گشت. تنظیمی که خدا برای آن قرار داده است و نام آن «فطرت» است.

مدّت ها در این فکر بودم، از خود سؤل می کردم که کلید «خاموش و روشن» قلب من چیست؟

از خیلی ها سؤل کردم، کسی پاسخ مرا نداد، بعضی ها اصلاً نمی فهمیدند که من چه می گویم و چه می خواهم.

در سفری که به مکه رفته بودم، از خدا خواستم که به من کمک کند تا پاسخ خود را دریابم. امروز فقط سه روز است که از مکه بازگشته ام و به این حدیث پیامبر برخورد نمودم. من جواب سؤل خود را در اینجا یافتم.

کلید «خاموش و روشن» قلب، همان ذکر لا إله إلاّ الله است.

وقتی دل من اسیر و دلباخته دنیا و زیبایی های بی وفای آن می شود، فقط و فقط این ذکر است که می تواند مرا نجات بدهد، البته به شرط این که از قلب خود این ذکر را بگویم. اکنون از همه وجودم فریاد برمی آورم:

لا إله إلا الله.

جز تو خدایی ندارم، با همه بت ها و دل بستگی ها قهر می کنم، از هر چیز که بخواهد جای تو را در دل من بگیرد بیزاری می جویم، فقط تو را می خواهم و به سوی تو می آیم.

لا إله إلا الله.

فقط تو خدای من هستی!

و اکنون که سخن به اینجا رسید می خواهم با خدای خود سخن بگویم:

ای خدای مهربان!

من انسانی معمولی هستم. انسانی که دلش با دیدن زیبایی های دنیا، شیفته آن می گردد. من ادعای زیادی ندارم، حقیقت را می گویم، تو که از دل بیشتر از من آگاه هستی! من به آن مقام نرسیده ام که زیبایی بینم و شیفته آن نگردم.

دنیا با هزاران رنگ در پیش من جلوه گری می کند و دل من هم به دنبال او می رود، شیفته دنیا می شوم، عروس دنیا، بت دل من می شود و جای تو را می گیرد.

ای خدای دوست داشتنی!

این حکایت دل من است که حال آن را با صداقت برایت گفتم. اکنون از تو خواهشی دارم، از تو می خواهم وقتی دل من شیفته دنیا شد، کلمه لا-إله إلا-الله را بر زبانم و روحم جاری کنی، کاری کنی که دل من، یک بار «خاموش و روشن» شود، آن وقت قلب من به تنظیم اولیه اش برگردد، همه دل بستگی های جدید که در قلب من نقش بسته، پاک گردد و دوباره من فقط دلباخته تو شوم.

خدایا! این تقاضای کوچکی است که من از تو

دارم، برای تو هیچ کاری ندارد که این دعای مرا مستجاب گردانی! اما خودم خوب می دانم که این خواسته برای من کوچک نیست، این خواسته بزرگی است، سلامت روح و جان مرا تضمین می کند، سعادت دنیا و آخرت را برایم به ارمغان می آورد.

دژ محکم خدا را می طلبیم!

اینجا نیشابور است، شهر علم و دانش. علمای بزرگی در این شهر زندگی می کنند، همه آن ها اهل حدیث هستند. امروز خبردار شده اند که امام رضا(ع) به این شهر می آید. همه آن ها به استقبال آن حضرت آمده اند، آن ها دوست دارند که از ایشان حدیثی بشنوند.

مأمون دستور داده است تا امام رضا(ع) مدّت زیادی در نیشابور نماند، او می داند که اگر مردم فرصت پیدا کنند و با امام رضا(ع) آشنا شوند، خطری بزرگ حکومت را تهدید خواهد نمود.

خبر می رسد که امام رضا(ع) از شهر نیشابور حرکت می کند، غوغایی در میان علمای شهر برپا می شود. چند نفر از بزرگان آن ها نزد امام می آیند و یکی از آن ها چنین می گوید: ای پسر رسول خدا! از میان ما می روی و ما هنوز از تو حدیثی نشنیده ایم!

دیگری می گوید: تو را به حقّ پدر بزرگوارت، قسم می دهیم که حدیثی برای ما بگویند تا ما از شما یادگار داشته باشیم.

امام لبخندی می زند، همه خوشحال می شوند، قلم های خود را در دست می گیرند تا سخن امام را بنویسند. اکنون امام رو به آنان می کند و می فرماید: «من این حدیث را از پدرانم از پیامبر برای شما نقل می کنم. پیامبر این حدیث را از جبرئیل شنیده است که خدا فرموده است: لا إله إلاّ الله، دژ محکم من است، هر کس وارد این دژ بشود از عذاب جهنّم در امان خواهد بود».

اکنون سخن امام به پایان رسیده و

موقع حرکت است. همه با امام خداحافظی می کنند. هنوز امام چند قدم دور نشده است که بار دیگر چنین می فرماید: «بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا».

آیا می دانی منظور امام از این سخن چیست؟

امام می خواهد بگوید که فقط گفتن لا إله إلا الله کفایت نمی کند، باید به همه شرایط آن نیز عمل نمود. یکی از مهم ترین شرایط توحید، اعتقاد به امامت است. تو باید امام زمان خود را بشناسی و تسلیم امر او باشی. آری! توحید بدون ولایت امام زمان نمی تواند تو را از عذاب خدا نجات بدهد. ۲

من اهل توحید را دوست دارم

روز قیامت است، غوغایی برپاست، همه مردم برای حسابرسی ایستاده اند، ترس و وحشت بر همه جا سایه افکنده است. گروهی به سوی بهشت روانه شده اند تا مهربانی خدا را در آغوش کشند. گروهی دیگر منتظر هستند تا فرشتگان تکلیف آنان را مشخص کنند. آن ها کسانی هستند که هرگز بت پرست نبوده اند، آن ها خدا را به یگانگی قبول داشته اند، ولی متأسفانه در زندگی دنیا به گناهان زیادی آلوده شده اند.

بعد از لحظاتی، یکی از فرشتگان رو به آنان می کند و به آنان خبر می دهد که شما باید به جهنم بروید، جرم و گناه شما بسیار سنگین است و باید سزای کارهای خود را ببینید.

در این هنگام آن ها چنین می گویند:

بار خدایا! آیا می خواهی ما را به جهنم ببری در حالی که ما در دنیا تو را می پرستیدیم و جز تو به خدای دیگری باور نداشتیم؟

تو خودت دیدی که ما در دنیا در مقابل تو سجده می کردیم و این صورت های خود را به خاک می گذاشتیم، اکنون چگونه باور کنیم که تو صورت های ما را در آتش بسوزانی؟

ما دست های خود را به سوی تو بلند می کردیم و

تو را می خواندیم. ما همواره تو را صدا می زدیم. ما فقط به خدایی تو ایمان داشتیم و هرگز غیر تو را پرستش نکرده ایم. آیا می خواهی ما را به عذاب گناهانمان گرفتار کنی؟

در این هنگام خدا با این بندگان خود چنین می گوید:

ای بندگان من! شما در دنیا گناهانی انجام داده اید که سزای آن آتش جهنم است. این آتش، چیزی جز نتیجه اعمال شما نیست. شما این آتش را با خود آورده اید.

بار خدایا! ما قبول داریم که گنهکار هستیم و سزاوار این عذاب؛ اما می خواهیم بدانیم آیا گناه ما بزرگ تر است یا عفو و بخشش تو؟

معلوم است که بخشش من از گناه شما بزرگ تر است.

آیا مهربانی تو بیشتر است یا گناهان ما؟

مهربانی من.

تو خود می دانی که ما به یگانگی تو اعتقاد داشتیم. اکنون این اعتقاد به توحید و یگانگی، نزد تو چقدر ارزش دارد؟

اعتقاد شما به یگانگی من، بزرگ تر از همه گناهان شماست.

اکنون از تو می خواهیم تا عفو و بخشش و رحمت را بر ما نازل کنی و مهربانی خود را از ما دریغ نداری، ای کسی که با همه مهربان هستی.

صدایی به گوش می رسد، خدا با فرشتگان خود سخن می گوید:

ای فرشتگانم!

به بزرگی و جلال خود قسم می خورم که من کسانی را که به یگانگی من باور دارند از همه بیشتر دوست دارم. بر من لازم است که هرگز اهل توحید را به آتش گرفتار نسازم. این بندگان مرا به بهشت ببرید که من از گناه آنان گذشتم. ۳

اولین قدم در راه بندگی تو

شب بود و باران بهاری بر سر و صورت من می بارید. نسیم هم می وزید و نگاهم به گنبد طلایی خیره مانده

بود. آری! من در بهشت روی زمین بودم. من به حرم امام رضا(ع) پناه آورده بودم.

آقای من!

دلم می خواهد قدری درباره خدا برایم سخن بگویی. تو خود می دانی که من از اوّل زندگی ام تا به حال فقط او را پرستش نموده ام، اما چه کنم؟ معرفت و شناخت من نسبت به او خیلی کم است، من نیاز دارم که خدا را بهتر و بیشتر بشناسم.

مولای من! باور دارم که هیچ کس مثل شما نمی تواند خدا را برایم معرفی کند.

وقتی حرف دلم را به آقا گفتم، خیلی آرام شدم. با خود می گفتم او چه موقع جواب مرا خواهد داد؟ نمی دانستم، فقط می دانستم که باید منتظر بمانم!

چند روز گذشت، دیگر بایستی به شهر خود بازمی گشتم. یکی از دوستان خود را دیدم، او مرا سخت در آغوش گرفت، گویی که دلش برای من خیلی تنگ شده بود. همین طور که در آغوشش بودم، کنار گوشم چنین گفت: «أوّل عباده الله معرفته». دوست داشتم با او بیشتر باشم، اما فرصت نبود، تا ساعتی دیگر قطار حرکت می کرد، برای همین با او خداحافظی کردم.

نیم ساعتی بود که قطار حرکت کرده بود و ما از دل دشت های سبز و زیبا عبور می کردیم، من کنار پنجره ایستاده بودم و به این همه زیبایی نگاه می کردم، لاله هایی که سر از خاک بیرون آورده بودند و هر چشمی را مدهوش زیبایی خود می کردند، فصل اردیبهشت که می شود، اطراف مشهد بسیار زیبا می گردد.

ناگهان به یاد آن سخن دوستم افتادم، آن سخن چه بود؟ چه پیامی برای من داشت.

روی صندلی نشستم، رایانه خود را روشن نمودم و به جستجوی آن عبارت پرداختم. می خواستم بدانم آن سخن از کیست و

ادامه آن چیست؟

عجیب بود آن سخن از امام رضا(ع) بود، یک روز گروهی از دانشمندان نزد آن حضرت رفتند و از او خواستند تا برای آن ها در مورد خدا سخن بگوید. امام رضا(ع) هم سخن آن ها را پذیرفت و سخنان زیبایی را در مورد خدا بیان کرد.

«أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ».

این جمله ای بود که امام سخنرانی خود را با آن آغاز کرده بود.

قطرات اشک از چشمان من جاری شد، ساعتی به سخنان امام فکر کردم، آری! من به دریایی از معارف توحیدی رسیده بودم، اکنون می خواهم برداشت های خود را از سخن امام برای شما بیان کنم.

* * *

تو باید بدانی که اولین قدم در راه بندگی خدا، شناخت و معرفت نسبت به اوست.

اگر بخواهی خدا را بشناسی باید با «توحید» آشنا شوی، باید بدانی که خدا یکتاست و همتایی ندارد.

هر کس که خدا را به چیزی مثال بزند و او را همانند چیزی بداند و یا خدا را در ذهن خود تصوّر کند، باید بداند که او خدا را نشناخته است.

تو فقط می توانی به فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، پردازش و به عظمت او پی ببری.

تو باید با عقل خود به شناخت خدا برسی و با فطرت خود به او ایمان بیاوری و با اعتراف به یگانگی او می توانی ایمان خود را کامل کنی.

وقتی می گویی که خدا چگونه است، بدان که خدا را هم ردیف مخلوقاتش قرار داده ای، هیچ کس نمی تواند ذات خدا را بشناسد.

هر کس بگوید خدا کجاست و از چه زمانی بوده است، سؤل او بی جاست، زیرا این خداست که مکان و زمان را آفریده است.

او صدای تو را می شنود بدون این که گوش داشته باشد،

او تو را می بیند بدون آنکه چشم داشته باشد. او به هر کاری تواناست، هر چه بخواهد آن را انجام می دهد بدون آن که نیاز به چیزی داشته باشد.

بدان که دینداری فقط و فقط بعد از شناخت خدا ممکن است، شناخت خدا هم در این است که خدا را هرگز به چیزی تشبیه نکنی و همه صفات و ویژگی هایی که در بین مخلوقات می بینی از او نفی کنی. آری! خدا هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد.

او مخلوقات خود را آفریده است، امّا به آنان هیچ نیازی ندارد. او در خدایی خود، یگانه است و در بزرگی و یگانگی، بی همتاست. فقط اوست که در بزرگواری، سرآمد همه شده و هرگز شریکی نداشته است.

او یگانه و بی نیاز است، اوست که همواره بوده و برای همیشه هست. خدای یگانه ای که پیش از آغاز روزگارها بوده و پس از نابودی روزگارها نیز خواهد بود. او هرگز نابود نمی شود و پایان نمی پذیرد.

من پروردگار خویش را این گونه ستایش می کنم و باور دارم که خدایی جز او نیست، من از عظمت و بزرگی او در شگفتم. ۴

ای بی همتا در بزرگی!

من تو را ستایش می کنم که یگانه و بی نیاز هستی. تو که از چیز دیگری وجود نیافته ای و وجودت از خودت است.

هیچ کس نمی تواند چگونگی تو را بفهمد و آن را بیان کند، در عظمت و بزرگی تو همه اندیشه ها حیران اند.

تو هرگز از آفریده های خود دور نیستی تا من سؤل کنم که تو کجایی! تو با علم و دانش خود بر همه آگاهی داری و از حال همه باخبر هستی.

هیچ چیز بر تو پوشیده نیست، تو به هر آنچه آفریده ای، اطلاع داری خواه در زمین باشد یا آسمان.

تاریکی های شب نمی تواند چیزی را بر تو پوشیده بدارد.

فقط تو هستی که گذر زمان تو را دگرگون نمی کند، آفرینش هیچ چیز تو را خسته نمی کند، هر آنچه را که اراده کردی بیافرینی، فقط گفته ای: «باش!» و آن چیز خلق شده است.

تو هرگز چیزی از کسی نیاموخته ای. در آفرینش موجودات به نمونه قبلی، نیاز نداشته ای.

تو به همه آفریده های خود قبل از آفرینش آن ها علم و آگاهی داری و هیچ چیز بر تو مخفی و پوشیده نیست. تو بزرگواری و ستایش را از آن خود نمودی و در بزرگی و عظمت بی همتایی! ۵

برخیز! حرف دلت را بزن!

نمی دانی چه کنی؟ آیا می خواهی حرف دلت را بزنی؟ آیا می خواهی سؤالت را بپرسی؟

تو در این شهر غریبه ای. از راه دوری آمده ای. آمده ای تا به گمگشته خود بررسی. تو نیامده ای تا در این مسجد فقط نماز بخوانی. درست است نماز خواندن در مسجد کوفه ثواب یک حج را دارد، اما تو گمشده دیگری داری.

چرا با من سخن نمی گویی؟ تو در انتظار آمدن امام خود هستی. فکر می کنم تا موقع اذان ظهر باید صبر کنی.

اللّٰه اکبر! اللّٰه اکبر!

این صدای ملّان است که به گوش تو می رسد. آنجا را نگاه کن! امام تو از در مسجد وارد می شود، او به سوی محراب به پیش می رود، تو از جا برمی خیزی، دست خود را به سینه می گیری، سلام می کنی و جواب می شنوی.

نماز برپا می شود، تو نماز را به امامت حضرت علی ۷ می خوانی. بعد از نماز، همه منتظر هستند تا سخنان امام را بشنوند، امام به بالای منبر می رود و شروع به سخن می کند.

و تو لحظه ای تردید می کنی. نمی دانی چه کنی؟ می دانم انتخاب سختی است، ولی برخیز!

برخیز! راز دل خود

را با امام خود بگو! برخیز!

بگذار تو بهانه ای باشی برای این که تاریخ پاسخ علی(ع) را ثبت کند. برخیز!

با تو هستم، برخیز!

تو از جای خود برمی خیزی و چنین می گویی:

مولای من! آقای من! آیا می شود خدا را برای ما توصیف کنی تا هم محبت ما به خدا زیاد شود و هم معرفت و شناخت ما!

مولا- به تو نگاهی می کند، درست است که تو می خواستی در مورد خدا بیشتر بدانی امّا باید بدانی که خدا را نمی شود توصیف کرد، هیچ کس نمی تواند خدای به آن بزرگی را توصیف کند.

اکنون مولای تو دستور می دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می خواهد مردم، امروز سخنان او را بشنوند، امروز روزی است که علی(ع) می خواهد در مورد خدا برای آنان سخن بگوید. کسی چه می داند که هیچ چیز، علی(ع) را به اندازه سخن گفتن در مورد خدا خوشحال نمی کند.

بعد از لحظاتی مسجد پر از جمعیت می شود، دیگر جای سوزن انداختن نیست، پیر و جوان همه آمده اند تا سخنان مولای خود را بشنوند.

مولا نگاهی به جمعیت می کند و چنین سخن می گوید: «من خدایی را ستایش می کنم که اگر به بندگان خود بخشش و عطایی کند، از نعمت های او کم نمی شود و اگر نعمتی را از آنان دریغ کند، چیزی به دارایی های او افزوده نمی گردد. او با کرم خود، روزی همه بندگان خود را تضمین کرده است و برای کسانی که به سوی او می آیند راه را آسان نموده است. خزانه غیب او، آن قدر وسیع است که هرگز چیزی از آن کم نمی شود و عقل بشر از درک فراوانی نعمت های او ناتوان است. با آن که فرشتگان همواره در ساحت قدس او

هستند، امّا آن ها هم از عظمت و بزرگی او بی خبرند و فقط چیزی را می دانند که خدا به آن ها یاد داده است. خدایی را ستایش می کنم که آفریده نشده است و برای همین، هرگز در او تغییری نیست. گردش شب و روز در او هیچ اثری نمی گذارد. تو باید به قرآن مراجعه کنی و از قرآن بخواهی تا صفات خدا را برایت بیان کند. تو باید به نور قرآن روشنی جویی تا بتوانی خدای خودت را بشناسی. خدا در قرآن، خودش را برای تو معرفی نموده است.» ۶

و تو اکنون به سجده می روی و خدا را شکر می کنی و به توفیق شنیدن این سخنان را داد.

تو که هرگز پایانی نداری

اوّل خوب است خودم را معرفی کنم. نام من «فتح» است. اهل گرگان هستم. به سفر حجّ رفته ام و حاجی شده ام و اکنون می خواهم به شهر خود بازگردم.

وقتی من به شهر خود برسم، مردم مراسم باشکوهی برای استقبال از من برپا خواهند کرد، رسم ما گرگانی ها این است وقتی که حاجی از خانه خدا برمی گردد، همه به دیدن او می روند و در خانه اش چندین روز مهمانی برپاست.

هنوز راه زیادی باید بروم تا به وطن خودم برسم، راستش را بخواهی دلم برای زن و بچه ام قدری تنگ شده است، کاش می شد روزهای این سفر زودتر سپری می شد، امّا چاره نیست فکر می کنم باید مدّت زیادی، در راه باشم. من الآن در راه عراق هستم. من بایستی بیابان های خشک و بی آب و علف عربستان را پشت سر بگذارم، باید اوّل به عراق بروم و از آنجا به سوی ایران حرکت کنم. فکر می کنم سفر من چند ماهی به طول خواهد کشید.

آنجا را

نگاه کن! گویا قافله ای است که کنار آن چاه آب اتراق کرده، خوب است من هم همین جا توقف کنم.

نزدیک می روم. چه سعادت! این قافله امام رضا(ع) است که به سوی خراسان می رود. خدایا! تو را شکر می کنم که این توفیق را به من دادی تا همسفر امام مهربان خود باشم.

خدمت امام می روم، سلام می کنم و جواب می شنوم. امام به من نگاهی می کند و سپس برایم از توحید سخن می گوید. نمی دانم او از کجا می داند که من دوست دارم که کسی برایم از خدا سخن بگوید. درست است که من حاجی شده ام و گرد خانه دوست طواف کرده ام، اما معرفت و شناخت من نسبت به خدا خیلی کم است. من باید با توحید بیش از پیش آشنا می شدم.

امام مرا به اسم صدا می زند و چنین می گوید:

ای فتح! فراموش نکن خدا در قرآن، خودش را توصیف نموده است و تو باید خدا را همان گونه توصیف کنی که در قرآن آمده است، هیچ وقت فراموش نکن که هیچ کس نمی تواند خدا را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک نماید، تو خود می دانی که خدا را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد.

او در مقامی بس بالا و بالاست اما به بندگانش نزدیک است. اوست که مکان را آفریده است، برای همین نباید بررسی که او کجاست.

بدان که خدا جسم ندارد، صورت ندارد، پایان نمی پذیرد، هرگز ذات و حقیقت او، کم و زیاد نمی شود، هیچ دگرگونی در او راه ندارد. او هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد، او شنونده و بیناست، او یکتاست و بی همتا.

سخنان امام که

به اینجا می رسد، سولی به ذهن من خطور می کند، اکنون سول خود را می پرسم:

مولای من! من می دانم خدا یکی است، من هم یکی هستم. آیا من و خدا در صفت یکی بودن شبیه هم نیستیم؟ شما برای من گفتی که خدا هیچ کدام از صفات مخلوقات خودش را ندارد.

تو یکی هستی، معنای این سخن این است که تو یک جسم داری، ولی همین جسم تو اجزای زیادی دارد، خون تو غیر از گوشت تو، گوشت تو غیر از خون توست. موی تو غیر از پوست تو و پوست تو غیر از موی توست. پس تو در حقیقت، یکی نیستی، اجزای زیادی داری ولی همه این اجزای تو، جسم واحدی را تشکیل می دهد. اما وقتی می گوییم خدا یکی است، منظور این است که هیچ جزئی ندارد، فقط اوست که یگانه است.

آقای من! برایم گفتی که خدا شنونده و بیناست. او چگونه می بیند و می شنود؟

خدا می بیند، اما نه با چشم. او می شنود نه با گوش. او به همه چیز آگاهی دارد، او از راه رفتن مورچه ای در شب تاریک خبر دارد، وقتی تو می خواهی از چیزی باخبر باشی به آن نگاه می کنی و با نگاه کردن به آن اطلاع پیدا می کنی. اما خدا بدون این که نیاز به دیدن داشته باشد از همه چیز باخبر و آگاه است. وقتی ما می گوییم: «خدا می بیند»، منظورمان این است که او باخبر است. وقتی می گوییم او صدای ما را می شنود منظورمان این است که او از سخن ما باخبر است، می داند که ما چه می گوییم و از او چه می خواهیم. او از تمام وجود ما باخبر است.

اکنون بی اختیار

از جای خود بلند می شوم، می خواهم دست و پای امام را ببوسم، نمی دانم از او چگونه تشکر کنم که این گونه سؤل های مرا جواب دادند.

امام متوجه من شدند و اجازه دادند که من پیشانی او را ببوسم. تو نمی دانی که امروز من چقدر خوشحال هستم، من به دریایی از آرامش وصل شده ام. خدا را سپاس می گویم که توفیق این دیدار را نصیب من کرد. ۷.

نسیم بهار هفتم

آیا نام مرا شنیده ای؟ من «ابن ابی عُمیر» هستم. یکی از یاران امام کاظم (ع) و در شهر بغداد زندگی می کنم. من یکی از کسانی هستم که با همه وجودم تلاش کردم به مکتب تشیع خدمت کنم و در واقع، امور شیعیان بغداد به دست من است. بیش از چهل کتاب را حفظ هستم، کتاب هایی که پر از سخنان امامان است. من آن کتاب ها را برای جوانان شیعه بیان می کنم و این امانت ها را به نسل بعد از خود منتقل می کنم.

چندین بار گرفتار زندان شده ام، حکومت وقت خیال می کند با زندانی کردن و شکنجه دادن من می تواند مانع رشد مکتب تشیع شود، اما این خیالی بیش نیست، روز به روز جوانان بیشتری به این مکتب زیبا و آسمانی علاقه مند می شوند و به امامت امام کاظم (ع) اعتقاد پیدا می کنند.

یک روز من نزد امام کاظم (ع) رفتم، خیلی دلم می خواست تا معرفت و شناختم نسبت به حقیقت پروردگار زیادتر شود. دوست داشتم تا آن حضرت در مورد خدا برایم سخن بگوید. به نظر من شیعه واقعی کسی است که همواره به دنبال کسب آگاهی و شناخت است، نه کسی که فقط به شور و احساس اهمیت می دهد.

آن روز من رو به امام کردم و گفتم: یا بن رسول

الله! از شما می خواهم تا توحید را به من آموزش دهید.

امام از این سخن من خیلی خوشحال شدند، با مهربانی لبخندی زدند و چنین فرمودند:

تو اگر می خواهی خدا را بشناسی باید به قرآن مراجعه کنی و بینی که خدا در آن کتاب آسمانی، خودش را چگونه معرفی کرده است، باید مواظب باشی مبادا صفتی را به خدا نسبت دهی که در قرآن نیامده است.

اکنون بدان آنچه برایت در مورد خدا می گویم در قرآن آمده است:

خدای تو خدایی است یگانه و بی نیاز.

او نه می زاید و از کسی هم زاده نشده است. او همسر و فرزند و شریکی ندارد.

او زنده ای است که هرگز نمی میرد، توانایی است که هرگز ناتوان نمی گردد، قدرتمندی است که هرگز شکست نمی خورد، بردباری است که عجله نمی کند، او هرگز نابود نمی شود و پایان نمی پذیرد.

خدای تو هرگز نیازمند نمی شود، عزیزی است که هرگز ذلیل و خوار نمی شود، دانایی است که هرگز نادان نمی گردد.

او عادل است و هرگز ستم نمی کند، او به بندگان خود عطا و بخشش می کند و هرگز بخل نمی ورزد.

او همه جا هست و لحظه ای از بندگان خود بی خبر نیست. هر چه در جهان وجود دارد، آفریده اوست. فقط اوست که آفریده نشده است.

فقط اوست که آغازی و پایانی ندارد. قبل از او هیچ آفریده ای نبوده و بعد از او نیز هیچ آفریده ای نیست.

هر صفت و ویژگی که در مخلوقات می بینی، آن صفت در خدای تو وجود ندارد. خدا بالاتر و والاتر از همه آنهاست. ۸.

یهودی ام و در جستجوی دریا هستم

بینم، مثل این که تو مسلمان نیستی! درست است؟

آری! درست حدس زدی. من یهودی هستم.

تا آنجا که یادم می آید کوفه

یهودی نداشته است، تو از کجا آمده ای؟

من از «یمن» آمده ام تا سولی را از علی (ع) بپرسم.

این همه راه را از یمن تا کوفه آمده ای تا یک سول بپرسی؟

آری! درست است که من یهودی هستم، اما می دانم که هیچ کس مانند علی نمی تواند پاسخ سول مرا بدهد. الان هم اینجا نشسته ام و منتظرم تا او بیاید.

من در فکر فرو رفتم، با خود می گویم: این مرد یهودی، این همه راه آمده است تا از دانش علی (ع) بهره ببرد و سخن او را بشنود، اما بعضی ها که خود را شیعه و پیرو علی (ع) می دانند، کمتر به سخنان آن حضرت توجه می کنند.

لحظاتی می گذرد، علی (ع) وارد مسجد می شود و به سوی منبر می رود تا برای مردم سخن بگوید، در این میان آن مرد یهودی از جای برمی خیزد و چنین می گوید: «آیا می شود در مورد خدای خود برای من سخن بگویی! من از تو می خواهم تو خدای خود را آن قدر روشن و واضح توصیف کنی که گویا ما او را می بینیم».

علی (ع) به او نگاهی می کند و این چنین سخن خود را شروع می کند:

ستایش خدایی که او همواره اول و نخستین است بدون آن که آفریده شده باشد. همواره بوده است و خواهد بود. او هرگز با چیزی آمیخته نیست و هیچ کس نمی تواند ذات او را به خیال خود آورد. او جسمی ندارد تا دیده شود، او هیچ اجزائی ندارد، او آفریده نشده است و برای همین صفات آفریده ها را ندارد و هرگز دیده نمی شود.

مبادا خیال کنی که او اول نبوده و بعداً آفریده شده است، او همواره بوده است و خواهد بود. عقل ها در حیرتند که

او چگونه آفریده ها را آفرید. او همواره و همیشه بدون مکان بوده است و با دگرگونی روزگار از بین نمی رود و از حالی به حال دیگر تغییر نمی کند.

او از پندار و خیال ها به دور است، از همه آفریده های خود والاتر و بالاتر است، یگانه است و دانای غیب ها و اسرار است. او هرگز به حواس بشری درک نمی شود، دیده ها او را نمی بینند و اندیشه های بشری نمی توانند به ذات او پی ببرند، او هیچ نمونه ای ندارد، به هیچ چیز شبیه نیست، زیرا هر چیزی که نمونه داشته باشد و به چیزی شبیه باشد، آفریده شده است و خدا آفریده نیست، بلکه آفریننده است.

او با آفریده های خود متحد نمی شود و برای همین نباید بگویی که او در آفریده های خود است.

او از آفریده های خود جدا نیست و برای همین نباید بگویی که او از آفریده های خود دور است.

هیچ جایی از او تهی نیست و برای همین نباید سؤل کنی که او کجاست.

او به آفریده های خود نزدیک است و این نزدیکی به معنای این نیست که به آفریده های خود پیوستگی دارد. او از آفریده های خود، به گونه ای دور نشده است که خیال کنی از آنان جدا مانده و از آنان خبری ندارد.

او از رگ گردن به ما نزدیک تر است، او از خود ما به ما نزدیک تر است. او از شباهت به هر چیزی به دور است.

او آفریده های خود را از «هیچ» آفرید، آری! او آفریده های خود را از چیزهایی که قبلاً وجود داشته اند، نیافریده است. خدا بود و هیچ چیز نبود و سپس او از «هیچ» آفریدن را آغاز کرد.

وقتی بندگان او را اطاعت می کنند هیچ سودی به او نمی رسد،

او دعای بندگان خود را اجابت می کند، بخشش او، هرگز خزانه او را تهی نمی کند، کرم او بی انتهاست. او توبه خطاکاران را می پذیرد و خطای بندگان خود را می پوشاند. ۹

سخن علی(ع) در اینجا به پایان می رسد.

میان ماه من تا ماه گردون

نبرد آغاز شده است، آفتاب می تابد، لشکر دشمن هجوم آورده است، نگاه کن! آن شتر را می بینی، همان شتر که سربازان زیادی بر گرد او جمع شده اند، آن شتر عایشه است. امروز عایشه، همسر پیامبر به جنگ علی(ع) آمده است.

این مردم، پیراهن عثمان را بهانه کرده اند تا به روی علی(ع) شمشیر بکشند، آن ها می خواهند مانع اجرای عدالت او بشوند.

خیلی عجیب است، طلحه و زبیر که نقش اصلی در قتل عثمان را داشتند، امروز به خونخواهی عثمان قیام کرده اند. آن ها اولین کسانی بودند که بعد از کشته شدن عثمان با علی(ع) بیعت کردند، اما بیعت آن ها از سر عشق به حکومت و ثروت بود، آن ها خیلی زود فهمیدند که در حکومت علی(ع) جایی برای ثروت اندوزی آن ها نیست، آن ها با عایشه همراه شدند و به شهر بصره حمله بردند و عده ای از مسلمانان را به قتل رساندند.

افسوس که آن ها نفهمیدند که چه می کنند! بهترین فرصت ها را از علی(ع) گرفتند!

اکنون موقع جنگ است، دشمن در مقابل سپاه علی(ع) موضع گرفته است، خدا را شکر که من امروز در سپاه مولایم شمشیر به دست دارم و آماده نبرد هستم، به امید خدا امروز ریشه فتنه را از جا خواهیم کند.

علی(ع) مشغول سامان دهی لشکریان خود است، او می خواهد گروهی از سربازان شجاع خود را به میدان بفرستد. من هم آماده ام که به میدان بروم. آیا تو هم همراه من می آیی؟ شمشیرها از غلاف بیرون کشیده

می شود، همه آماده نبرد هستند، در این میان صدایی به گوش می رسد، یکی دارد با علی(ع) سخن می گوید: «ای امیر موانان! آیا تو می گویی خدا یکی است؟».

همه نگاه ها به آن سو خیره می ماند، جوانی را می بینند که در مقابل علی(ع) ایستاده است، عجیب است او به جای شمشیر، چوبی به دست دارد، همان چوبی که با آن شترهایش را می چراند، او چوپانی است که همواره در بیابان ها بوده است.

چند نفر به سوی او می روند و می گویند: «ای عرب بیابانی! این چه وقت سؤل است؟ مگر نمی بینی که علی(ع) باید لشکریان خود را سامان دهی کند، امروز روز جنگ است، نه روز سؤل!».

مرد عرب سر خود را پایین می اندازد، او نمی داند چه بگوید، مدّت هاست که سؤلی ذهن او را مشغول کرده و امروز علی(ع) را پیدا کرده است و می خواهد از او جواب خود را بشنود.

در زبان عربی، به مفهوم عدد «اؤل»، «واحد» گفته می شود، هم چنین به مفهوم «یکی بودن» هم واحد می گویند، در قرآن آمده است: «خدا واحد است»، این عرب می خواهد بداند که معنای «خدا واحد است» چیست؟

اکنون صدای مهربان علی(ع) سکوت را می شکند: «یاران من! با او کاری نداشته باشید! آن چه این مرد در پی فهم آن است، تنها چیزی است که ما از مردمی می خواهیم که روبروی ما ایستاده اند و شمشیر به دست گرفته اند.

این سخن علی(ع) همه را به فکر وامی دارد، ما به بصره نیامده ایم تا بار دیگر حکومت این شهر را در دست گیریم، ما آمده ایم تا این مردم را از جهل و نادانی نجات بدهیم!».

اکنون علی(ع) رو به آن مرد می کند و سخن خود را چنین آغاز می کند:

برای این

سخن، دو معنای درست وجود دارد:

معنای اول: وقتی می گویی خدا «واحد» است، منظور تو این است که خدا یگانه است، یعنی هیچ چیز، مانند او نیست، او مثل ومانندی ندارد، این معنا درست است.

معنای دوم: یک وقت می گویی «خدا یکی است»، منظور تو این است که خدا از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می کنی، می بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده ای، اما خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا یکی است، یعنی ذات او، یکی است. این معنا هم درست است.

در اینجا معنای دیگری هم وجود دارد. یک وقت تو می گویی: «خدا واحد است»، منظور تو از واژه «واحد»، مفهوم عدد یک است. باید بدانی که در مورد خدا نمی توانی مفهوم عدد و شمارش را به کار ببری، زیرا ما خدای دوم و سوم نداریم. وقتی چیزی، دوم و سوم نداشته باشد اصلاً به کار بردن مفهوم عدد و شمارش برای آن بی جاست. ۱۰

سخن علی(ع) در اینجا به پایان می رسد و این سخن، برای همیشه به یادگار می ماند. ۱۱

مسافری به شهر مدینه می آید، او به سراغ یکی از بزرگ ترین علمای شهر می رود. او اکنون نزد «مالک بن انس» نشسته است، او به دنبال فرصتی است تا سؤل خود را مطرح کند.

او می خواهد در مورد خدا از او سؤل بنماید، رو به مالک بن انس می کند و سؤل خود را می پرسد.

مالک بن انس در جواب او چنین می گوید: «مگر نمی دانی که سؤل در مورد خدا حرام و بدعت است؟ من می ترسم که تو یک شیطان باشی».

بعد دستور می دهد تا آن مسافر را از مسجد بیرون کنند. ۱۲

این حکایت را

گفتم تا بدانی بین امام من و امام اهل سنت چقدر تفاوت است.

امام من کسی است در میدان جنگ هم به سول احترام می گذارد و برای کسی که در مورد «خدا» پرسش دارد، جوابی زیبا می دهد، اما مالک بن انس، رئیس یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت (که مالکی ها، پیرو او هستند)، سول در مورد خدا را بدعت می داند و سول کننده را شیطان!!

راست گفته اند:

«میان ماه من تا ماه گردون/ تفاوت از زمین تا آسمان است».

سلام ای پنهان از دیده ها

سوره توحید را که می شناسی، سوره ای که خدا خودش را در آن سوره برای ما معرفی نموده است:

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ).

بگو!

ای محمد! بگو که او خدایی است یگانه. بگو آنچه را که من به تو وحی کردم، بگو!

ای فرستاده من! آن چه را من به تو یاد دادم، برای مردم بگو، تا آن ها گوش فرا دهند و هدایت شوند.

واژه «او» اشاره به غیب دارد، او غایب از دیده هاست، ای محمد! خدای تو را نمی توان به چشم سر دید.

یادت می آید وقتی بت پرستان در مقابل تو ایستادند و بت خودشان را به تو نشان دادند و گفتند: «این خدای ما می باشد، خدای تو کجاست؟».

آری! خدای آن ها، بتی بود که از سنگ و چوب تراشیده شده بود، آن ها خدای خود را با چشم می دیدند و در مقابلش سجده می کردند.

اکنون نوبت توست تا خدای خود را معرفی کنی. آن ها به تو گفتند: «ای محمد! خدایی را که تو آن را می پرستی، کجاست؟ کیست؟ ویژگی های او چگونه است؟ او را برای ما معرفی کن!».

سخن بگو ای محمد!

آن ها دوست دارند تو بگویی: «این خدای یگانه است»، اما تو چنین بگو: «او خدای یگانه

است».

تو از کلمه «او» استفاده کن! همان را بگو که به تو یاد دادم: «او خدای یگانه است».

وقتی می گویی «او»، همه می فهمند که خدای تو غیب است، برتر و بالاتر از این است که با چشم ها دیده شود، او را نمی توان به حواس بشری حس کرد، او آفریننده است و هرگز ویژگی های یک آفریده را ندارد، او را هرگز نمی توان با چشم سر دید. او خدای یگانه است.

تو اسم اعظم را یاد گرفتی!

فردا چه روز سختی خواهد بود، خدا خودش رحم کند! ما سیصد و سیزده نفر هستیم، این سپاه کوچک فقط هفت شمشیر و شش زره دارد، اما دشمنی که به سوی ما می آید هزار جنگجو دارد که همه شمشیر و زره دارند و تشنه خون ما هستند. خدا خودش رحم کند. راستش را بخواهید من که خیلی ترسیده ام!

آیا موافقید با هم فرار کنیم و به خانه و کاشانه خود برگردیم؟

نگاهی به من می کنی و سر تکان می دهی و می گویی: «آخر تو دیگر چه نویسنده ای هستی؟ تو باید بمانی و ماجرای این جنگ را بنویسی! چه کسی به تو گفته شمشیر به دست بگیری، شمشیر تو قلم توست».

نمی دانم چه می شود که حرف تو مرا آرام می کند، همراه تو به سوی خیمه می روم تا استراحت کنم.

لحظاتی می گذرد، نگاهی به تو می کنم، تو به خواب رفته ای، خیلی خسته بودی، حدود ۱۶۰ کیلومتر از مدینه تا به اینجا آمده ای، آن هم با پای پیاده!

فصل پاییز است، نسیم ملایمی می وزد، ستارگان در آسمان به دلربایی مشغول اند. آسمان سرزمین «بدر» چقدر زیباست! فردا در اینجا جنگ بدر روی خواهد داد، سپاه کفار به رهبری ابوسفیان به این سو می آیند و پیامبر با

یاران خود آماده مقابله با آنان هستند. اما آیا مسلمانان خواهند توانست در مقابل سپاه کفار پیروز شوند؟ آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

بار دیگر نگاهی به تو می‌کنم، تو در خواب عمیقی فرو رفته‌ای، من از جای خود بلند می‌شوم، می‌روم تا گشتی بزنم، بینم چه خبر است. مقداری راه که می‌روم، در نور مهتاب، آقایی را می‌بینم که کنار خیمه خود نشسته است. جلو می‌روم، سلام می‌کنم، جواب می‌شنوم، خدای من! این صدا چقدر آشناست، او حضرت علی(ع) است.

نمی‌دانم چه شده است که او این وقت از خیمه بیرون آمده است، کاش می‌شد از او سؤال می‌پرسیدم، او اکنون نگاهی به من می‌کند و چنین می‌گوید: «امشب خوابی دیده‌ام. در خواب حضرت خضر(ع) را دیدم، حتماً می‌دانی که او یکی از پیامبران خداست. من از او خواستم تا دعایی را به من بیاموزد، دعایی که فردا آن را بخوانم و بر دشمنان پیروز شوم. او این دعا را به من یاد داد: یا هُو! یا مَنْ لا هُوَ اِلاَّ هُو.»

* * *

هوا روشن شده است، سپاه کفار در مقابل مسلمانان صف بسته‌اند، لحظاتی دیگر جنگ شروع خواهد شد، آنجا را نگاه کن! علی(ع) با پیامبر سخن می‌گوید:

ای رسول خدا! دیشب خوابی دیدم.

چه خوابی دیده‌ای؟

حضرت خضر(ع) را در خواب دیدم که به من دعایی آموخت تا من آن را بخوانم و بر دشمنان اسلام پیروز شوم.

آن دعا چه بود؟

یا هُو! یا مَنْ لا هُوَ اِلاَّ هُو.

ای علی! تو «اسم اعظم» خدا را آموخته‌ای.

امروز ذکر زبان علی(ع) این دعاست و خدا هم او را یاری می‌کند و

با شجاعت هایی که او از خود نشان می دهد مسلمانان در این جنگ پیروز می شوند.

سی و شش سال می گذرد، اینجا صفین است، جایی که سپاه علی(ع) با سپاه معاویه روبروی هم قرار گرفته اند، امروز علی(ع) خودش به میدان می آید، به قلب لشکر نفاق حمله می کند و همان دعا را می خواند.

عمار (پسر یاسر) صدای مولایش را می شنود که مداوم دعایی را می خواند، یا هُو! یا مَنْ لا هُوَ اِلَّا هُوَ، با خود می گوید: این چه دعایی است؟ چه رمز و رازی در این دعا نهفته است؟

او رو به مولایش می کند و می گوید:

آقای من! این دعا چیست که شما می خوانید؟

این اسم اعظم خداست، این دعا، پایه اساسی توحید و خداشناسی است. ۱۳

وقتی این سخن مولا را می شنوم، به فکر فرو می روم، مگر در این دعا چه نهفته است که پایه اصلی خداشناسی است؟

یا هُوَ یا مَنْ لا هُوَ اِلَّا هُوَ!

ای او! تو «غیب» هستی!

تو از دیده ها پنهان هستی، هیچ کس توانایی دیدن تو را ندارد، هیچ کس نمی تواند ذات تو را درک کند، تو آفریننده هستی، هیچ آفریده ای نمی تواند به تو احاطه پیدا کند، تو هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را نداری، عقل بشر هرگز نمی تواند ذات تو را درک کند.

ای کسی که هیچ اویی جز او نیست!

در این هستی، چیزهای زیادی هستند که با چشم دیده نمی شوند و به عبارت دیگر، آن ها غیب هستند، غیب یعنی پوشیده از چشم ما انسان ها. مثلاً فرشتگان! من نمی توانم آن ها را بینم، آری! فرشتگان هم غیب هستند، اما همه فرشتگان، مخلوقات تو هستند، آن ها صفات و ویژگی های مخلوقات را دارند و برای همین آنان برای

یکدیگر، غیب نیستند، مثلاً جبرئیل یک فرشته است، میکائیل هم یک فرشته است. این دو فرشته برای من غیب هستند، اما آن ها برای همدیگر غیب نیستند، آن ها صفات و ویژگی های همدیگر را درک می کنند. جبرئیل می تواند صفات و ویژگی های میکائیل را درک کند، پس میکائیل در نظر جبرئیل، غیب نیست.

پس من که یک انسان معمولی هستم، وقتی یک چیز غیبی را در نظر می گیرم، آن چیز برای من غیب است، اما همان چیز برای فرشتگان غیب نیست.

خلاصه آن که فقط یک غیب است که همیشه غیب است، هیچ کس نمی تواند آن را درک کند و آن هم خدای یگانه است. خدا همیشه و برای همه، غیب بوده است. هیچ کس نمی تواند خدا را ببیند و یا به ذات او احاطه پیدا کند.

ای کسی که هیچ غیبی جز او، غیب نیست!

هر چیزی که پوشیده از دید انسان است، هر چیزی که عقل بشر از درک آن عاجز است، غیب است، اما بعضی از این غیب ها، برای فرشتگان آشکار است، فرشتگان می توانند چیزهایی را ببینند که از چشم انسان ها پوشیده است. فقط یک چیز است که واقعاً غیب و پوشیده است و او خدای یگانه است.

ای پنهان زیبای من!

آیا می دانی بهترین نام خدا چیست؟

آیا می دانی کدام نام خدا در قرآن بیشتر از همه ذکر شده است؟

جواب این است: الله.

این نام ۲۸۱۶ بار در قرآن تکرار شده است.

این نام مخصوص خداوند است، آیا تا به حال به معنای این کلمه فکر کرده ای؟

«الله» از ریشه «أَلِهَ» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در بیابانی، راه را گم کند، متحیر و سرگردان شود و

ندانند چه کند، در زبان عربی می گویند: «إِلَهَ الرَّجُلِ»، یعنی آن مرد متحیر شد.

یک نظر این است که نام خدا را از این ریشه گرفته اند، آیا می دانی علت آن چیست؟

وقتی تو می خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیر نصیب تو نمی شود، هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی توان با چشم ها دید. او هیچ کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که بخواهد ذات او را بشناسد، چیزی جز تحیر نصیب او نمی شود. ۱۴

شاید شنیده ای که امام باقر(ع) به ما دستور داده است که از فکر کردن در مورد ذات خدا پرهیز کنیم، زیرا هیچ گاه عقل بشر به آنجا راه ندارد.

آری! ما می توانیم در مورد آیات و نشانه های خدا هر چقدر می خواهیم سخن بگوییم، به راستی که در جهان هستی شگفتی های زیادی وجود دارد، ماه و خورشید و ستارگان و کهکشان ها و... ۱۵

برای شناخت خدا ما باید به قرآن مراجعه کنیم، ببینیم که خدا، خودش را برای ما چگونه معرفی کرده است.

شاید سؤل کنی که چرا خدا این گونه است؟ چرا او را نمی توان دید؟

در جواب باید بگوییم که اگر خدا را می شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است.

هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می رود و تو می دانی که خدا هرگز از بین نمی رود.

خدا صفات و ویژگی های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می داشت، حتماً می شد او را درک کرد و می شد او را با چشم دید، اما دیگر او نمی توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را

هم دگرگون می کرد.

خلاصه آن که خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، برای همین هرگز نمی توان او را حس کرد و یا او را دید. در دنیا و آخرت هیچ کس نمی تواند خدا را با چشم سر ببیند.

اکنون که این را دانستی می توانی به راز کلمه «الله» پی ببری، تو خدایی را می پرستی که همه در درک او متحیر و سرگشته اند، خدایی که از دیده ها پنهان است، خدایی که عقل بشری هم نمی تواند ذات او را درک کند.

نزدیک غروب روز ششم ماه رمضان سال ۱۳۹۰ است، برنامه «ماه غسل» که از شبکه سوم پخش می شود را نگاه می کنم. مهمان برنامه سخنی می گوید، دوست دارم آن را برای شما نقل کنم. او می گوید: «خدای من با خدای دیگران فرق می کند، من خدا را حس می کنم». مجری برنامه خنده ای می کند و می گوید: «سلام ما را به خدای خودت برسان».

به راستی آیا ما می توانیم خدا را حس کنیم؟ هرگز پیامبر و امامان(ع)، سخنی از حس کردن خدا به زبان نیاورده اند؟

آن ها بارها به ما یاد داده اند که خدا را نمی توان حس کرد، نمی توان او را احساس کرد. خدا بالاتر از فهم و عقل و درک بشری است.

مگر این سخن امام صادق(ع) نیست: «خدا هرگز حس نمی شود و حواس بشری او را درک نمی کند»؟ ۱۶۹

همه زیبایی خدا در این است که نمی توان او را تجربه کرد، نمی توان او را حس کرد.

آری! هر چه را که بتوان حس کرد، محدود است، هر چه که حس شود، آفریده شده است، مخلوق است و روزی از بین می رود.

من در اینجا می خواهم سخنی را بگویم، من بررسی کردم در جامعه ما اگر

بخواهی در مورد شخصیت ها سخنی بگویی باید خیلی حساب شده سخن بگویی. باید حسابی ملاحظه کنی! باید دست به عصا باشی، اما به راحتی می توانی هر سخنی که دلت خواست در مورد خدا بزنی، هیچ مشکلی پیش نمی آید. تو به راحتی می توانی در رادیو و تلویزیون ظاهر بشوی و بگویی که من خدا را حس می کنم!!

من نمونه این سخنان را زیاد شنیده ام! چرا هر کس می تواند هر جوری دلش خواست در مورد خدا سخن بگوید؟

خلاصه آن که نه ما بلکه پیامبران هم نمی توانند خدا را حس کنند، بلکه ما می توانیم مهربانی خدا را حس کنیم. ما می توانیم با تمام وجود خود، رحمت او را احساس کنیم، وقتی که در گوشه ای به خلوت می نشینیم و با او راز و نیاز می کنیم، وقتی که نماز می خوانیم، وقتی که به مردم کمک می کنیم... می توانیم مهربانی خدا را احساس کنیم، آن وقت نسیم رحمت خدا می وزد و قلب ما بهاری می شود.

مواظب ذهن خودت باش!

من یکی از شاگردان امام جواد(ع) هستم. نام من عبدالرحمان است، اهل کوفه هستم. مدتی بود که سؤالی ذهن مرا مشغول کرده بود، می خواستم بدانم که خدا چگونه است، به دنبال فرصت مناسبی بودم که سؤل خود را از امام پیرسم. یک روز که مهمان آن حضرت بودم سؤل خود را از آن حضرت پرسیدم. سؤل من از توحید بود. آن حضرت در جواب من چنین فرمود:

بدان که خدا را نمی توان با عقل بشری درک کرد. شاید تو در ذهن خود تصویری از خدا داشته باشی، پس بدان که خدا غیر از آن چیزی است که در ذهن توست!

خدا به هیچ چیز شبیه نیست، تو نباید در ذهن خود

خدا را به چیزی تشبیه کنی. فراموش نکن که عقل بشر نمی تواند به ذات خدا پی ببرد. هر تصویری را که از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته ای، بدان که حقیقتِ خدا، غیر از آن است! خدا چیزی است که حد و اندازه ای ندارد و نمی توان با عقل آن را درک نمود. ۱۷.

وقتی من این سخن را شنیدم فهمیدم که باید خیلی دقت کنم، گاه می شود که من یک تصویری از خدا در ذهن خود می سازم، اما آن تصویری چیزی است که من آن را با عقل بشری خود ساخته ام، خدا را به چیزی تشبیه کرده ام، امام به من یاد داد که خدا غیر از آن چیزی است که من در ذهن خود تصور می کنم، من هرگز نمی توانم خدا را تصور بنمایم.

خدا بالاتر و والاتر از این است که به تصور ذهن انسان در آید. من فقط می توانم او را با صفاتی که خودش در قرآن گفته است، بشناسم، من می دانم که خدا بخشنده و مهربان است، شنونده و بیناست، از همه چیز باخبر است، همیشه بوده و خواهد بود، پایان ندارد همان گونه که آغاز نداشته است...

من این صفات خدا را در قرآن می خوانم و نسبت به خدای خود شناخت پیدا می کنم، همه این ها که گفتم صفات خداست، اما ذات خدا چگونه است؟ این را هرگز نمی توانم بفهمم، هر چه که در ذهن خودم برای ذات خدا تصور کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن است!

خدایا! زمین چقدر کوچک است!

امروز روز عید فطر است، همه نماز عید می خوانند، تو هم باید نماز عید بخوانی!

برخیز! برخیز و به شکرانه نعمتی که خدا به تو داده است نماز بخوان! نماز!

تو نمی دانی به کدامین سو نماز بخوانی؟ باید به کدام سو بایستی؟ قبله تو کجاست؟ کعبه کجاست؟

یاد سخن دوستت می افتی که به تو گفته بود: آنجا که رسیدی، کرؤ زمین قبله توست، زمین را پیدا کن و به سمت آن نماز بخوان!!

وضو می گیری و سپس از پنجره کوچکی به بیرون نگاه می کنی، در جستجوی کره زمین هستی!

به راستی زمین کدامین سو است؟

تو زمین را سیاره ای بسیار کوچک می یابی که در دل منظومه شمسی در حرکت است.

کهکشان راه شیری را می بینی، چشم تو خیره می ماند، تو شکوه و عظمت خدا را با تمام وجودت احساس می کنی، قطرات اشک از چشمانت جاری می شود. تو در فضای بی انتها شناور هستی و جز به بزرگی خدا نمی اندیشی!

به سوی سجاده ات می روی تا نماز بخوانی، نمی دانی که در زمین هزاران نفر از هموطنانت به تو نگاه می کنند و نماز تو را می بینند. نماز تو در فضا، خاطره ای زیبا برای همه جوانان مالزی است!

اکنون تو قرآن می خوانی، سوره بقره را. قرآن به تو آرامش می دهد.

* * *

«هنگامی که از فضا به زمین نگاه کردم، قلبم به تپش افتاد و مبهوت شدم، وقتی کوچکی زمین را از بالا به تماشا می نشینی، عظمت پروردگارت را بیشتر درک می کنی، در فضا بیشتر به معجزه پروردگار در خلقت موجودات پی میبری».

این سخنان نهمین مسلمانی است که به فضا سفر کرده است. دکتر «مظفرشکوه» از کشور مالزی. ۱۸

* * *

لحظه ای فکر کن! کره زمین با همه آن عظمت هایی که دارد؛ کوه ها، دریاها، اقیانوس ها، در مقابل خورشید ذره ای بیش نیست.

آیا می دانی عظمت خورشید چقدر است؟ می توان یک میلیون و سیصد هزار زمین را

در خورشید جای داد؟

اما کهکشان راه شیری که سیاره زمین و منظومه شمسی در آن می باشد، ۲۰۰ میلیارد بزرگ تر از حجم خورشید است.

ستاره ای به نام بتلگئوس ۷۰۰ برابر خورشید است، البته نور و درخشندگی این ستاره، چهارده هزار برابر خورشید است.

عجایب آسمان بسیار زیاد است و در این باره می توان کتاب ها نوشت، ما هر چقدر بیشتر در مخلوقات خدا فکر کنیم، شگفتی ما بیشتر می شود، آری! بشر با این همه پیشرفت هنوز نتوانسته است نهایت فضا را درک کند، او چگونه می خواهد ذات خدا را درک نماید؟

خدای خود را معرفی کن!

برادر و خواهر خوبم! اکنون می خواهم سخنانی را در مورد سوره «توحید» برایت بیان کنم تا ارزش این سوره بیشتر روشن گردد:

۱ - در قسمتی از شهر مدینه، یهودیان زندگی می کردند. یک روز آن ها نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای محمد! از تو می خواهیم تا خدای خود را برای ما معرفی کنی.

پیامبر در جواب آن ها سکوت کرد، سه روز پیامبر جواب آن ها را نداد، او منتظر بود تا خود خدا، جوابی برای او بفرستد.

بعد از سه روز جبرئیل بر پیامبر نازل شود و سوره «توحید» را برای پیامبر خواند. بعد از آن بود که پیامبر به دنبال آن یهودیان فرستاد و این سوره را برای آن ها خواند. ۱۹

۲ - پیامبر گروهی از یاران خود را برای بررسی موقعیت دشمن فرستاد، او حضرت علی (ع) را به عنوان فرمانده این گروه معین نمود و از آنان خواست تا حرکت کنند و مأموریت خود را انجام داده و سریع به مدینه باز گردند.

چند روزی طول کشید، شکر خدا آن ها با موفقیت توانستند تا مأموریت خود را به پایان رسانده و نسبت

به موقعیت دشمن اطلاعات خوبی جمع آوری نمایند. وقتی آن ها به مدینه بازگشتند پیامبر به استقبال آن ها آمد. رو به آنان کرده و از چگونگی مأموریت آن ها پرسید.

یکی از آن ها در جواب گفت:

شکر خدا، همه چیز خوب بود، فقط یک اشکال مختصری وجود داشت.

چه اشکالی؟

شما علی را به عنوان فرمانده ما انتخاب کردید و ما همه نمازها را به امامت او می خواندیم، علی در همه نمازها سوره «قل هو الله» را می خواند. کاش او سوره دیگری را هم می خواند.

پیامبر رو به علی (ع) کرد و چنین گفت:

یا علی! چرا در هر نماز، سوره «قل هو الله» را می خواندی؟

ای پیامبر! من این سوره را خیلی دوست دارم.

علی جان! اگر خدا این سوره را دوست نمی داشت تو هم آن را دوست نمی داشتی! ۲۰

۳ - سعد بن معاذ یکی از یاران پیامبر بود، او در جنگ خندق به دست کفار مجروح شد و بعد از مدتی از دنیا رفت. وقتی خبر رحلت او به پیامبر رسید برای تشییع جنازه او حاضر شد، جمعیت زیادی جمع شدند و خود پیامبر بر پیکر او نماز خواند.

بعد از آن که نماز پیامبر تمام شد، او رو به یاران خود کرد و فرمود: امروز هفتاد هزار فرشته بر پیکر سعد بن معاذ نماز خواندند، من در میان آن فرشتگان، جبرئیل را هم دیدم که برای نماز آمده بود. من از جبرئیل این سؤال را پرسیدم: مگر سعد بن معاذ چه کاری انجام داده بود که شایسته این مقام شد که هزاران فرشته بر پیکر او نماز بخوانند؟

جبرئیل در پاسخ چنین گفت: سعد بن معاذ در همه حال،

ایستاده و نشسته، سواره و پیاده، سوره «قل هو الله» را می خواند. ۲۱

۴ - امام صادق(ع) فرمودند: هر کس یک بار سوره «قل هو الله» را بخواند، یک سوم قرآن، یک سوم تورات، یک سوم انجیل و یک سوم زبور را خوانده است!

و تو می دانی که تورات، کتاب آسمانی حضرت موسی(ع)، انجیل کتاب آسمانی حضرت عیسی(ع) و زبور کتاب آسمانی حضرت داوود(ع) است.

وقتی تو سوره «قل هو الله» را بخوانی، گویا یک سوم این کتب آسمانی را خوانده ای!

به راستی این سوره کوچک که ۲۱ کلمه بیشتر ندارد، چقدر از پیام های توحیدی را در خود جای داده است، به گونه ای که با یک سوم کتاب های آسمانی برابری می کند. پس لازم است که هر چه بیشتر در این سوره تدبّر و اندیشه بنماییم. ۲۲

۵ - یک روز پیامبر رو به یارانش کرد و پرسید: آیا در میان شما کسی هست که هر روز، یک بار قرآن را از اوّل تا آخر بخواند و به اصطلاح «ختم قرآن» داشته باشد؟

همه سکوت کردند و فقط سلمان فارسی بود که دست خود را بالا گرفت و گفت: من هر روز قرآن را ختم می کنم.

بعضی از مسلمانان از این سخن سلمان فارسی تعجب کردند، کسی که بخواهد هر روز قرآن را ختم کند باید تمام روز مشغول خواندن قرآن باشد، اما سلمان که این گونه نیست، بیشتر وقت ها به کار خودش مشغول است.

آن ها فکر کردند که سلمان دروغ می گوید، برای همین رو به پیامبر کردند و در حالی که بسیار خشمناک بودند چنین گفتند:

ای رسول خدا! سلمان، مردی است ایرانی. او می خواهد بر ما عرب ها فخر بفروشد، ما می دانیم او دروغ می گوید.

آرام

باشید! سلمان همانند لقمان حکیم است. بروید از خود او سؤل کنید، حتماً جواب شما را خواهد داد.

آن ها نزد سلمان آمدند و سؤل خود را مطرح کردند، سلمان به آن ها لبخندی زد و گفت: من خودم از پیامبر شنیدم که فرمود: هر کس سه بار سوره «قل هو الله» را بخواند مانند این است که قرآن را ختم کرده است. من هر روز، سه بار این سوره را می خوانم! ۲۳

۶ - امام صادق(ع) فرمودند: هر کس فراموش کند در یک شبانه روز، در نمازهای خود، سوره «قل هو الله احد» را بخواند، فرشتگان به او رو می کنند و می گویند: ای بنده خدا! نماز خواندی و سوره «قل هو الله» را نخواندی، تو نماز گزار واقعی نیستی! ۲۴

آری! اگر ما بخواهیم نماز گزار واقعی باشیم باید حتماً این سوره را در نماز خود بخوانیم و فریاد بلند توحید را سر دهیم!

۷ - امام صادق(ع) فرمودند: هر کس سوره «قل هو الله» را بعد از نمازهای واجب خود بخواند، خداوند خیر دنیا و آخرت را به او می دهد و گناهان او و هم چنین گناهان پدر و مادرش و گناهان فرزندان او را می بخشد. ۲۵

ومن در تعجب هستم از عظمت این سوره کوچک!

چه رمز و رازی در این سوره نهفته است که اگر آن را بعد از نماز بخوانی، خدا خیر دنیا و آخرت را به تو می دهد؟

دوست من! دیگر تو از خدا چه می خواهی؟ چه چیزی بهتر از خیر دنیا و آخرت می توانی پیدا کنی؟

۸ - حتماً دیده ای که عدّه ای از مردم وقتی از آمدن بلائی می ترسند به چیزی پناه می برند، وقتی مسافری می خواهد به سفر برود پشت سر او آب می ریزند،

آن‌ها به آب پناه می‌برند تا شاید مسافرشان به سلامت برگردد.

یا وقتی از چشم زخم می‌ترسند به تخته می‌زنند، آن‌ها با این کار می‌خواهند بلا را از خود دور کنند. این‌ها خرافاتی است که دامن‌گیر جامعه ما می‌باشد و در جامعه‌های دیگر به گونه‌ای دیگر یافت می‌شود. به راستی وقتی که ما دچار ترسی می‌شویم باید چه کنیم؟ به چه چیزی پناه ببریم؟ چگونه؟

امام صادق(ع) به یکی از یاران خود به نام مُفَضَّل فرمودند:

ای مُفَضَّل! اگر از چیزی ترسیدی به نام خدا و به سوره «قل هو الله» پناه ببر!

مولای من! چگونه این کار را انجام بدهم؟

به سمت راست خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس به سمت چپ خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس سمت جلو، پشت سر، سمت بالای سر خود نیز این سوره را بخوان و در پایان نگاه خود را به زمین بینداز و این سوره را بخوان.

در واقع من در شش جهت خود این سوره را بخوانم؟

آری! تو با این کار از خدا می‌خواهی که به برکت توحید، تو را از بلا حفظ کند.

ای مُفَضَّل! اگر گرفتار حاکم ستمگری شدی و ترسیدی که او به تو ستمی بنماید، وقتی با آن ستمگر روبرو شدی سه بار سوره توحید را بخوان و بعد از پایان سومین سوره، دست چپ خود را به صورت مشت در بیاور، تو تا زمانی که نزد آن ستمگر هستی نباید دست چپ خود را باز کنی. اگر این کار را انجام بدهی خداوند تو را از دست ظلم آن ستمگر نجات خواهد

داد. ۲۶

می خواهی به سفر بروی، چقدر خوب است که ده بار این سوره را بخوانی. امام صادق(ع) فرمود: هر کس موقع خارج شدن از منزل، ده بار سوره «قل هو الله» را بخواند، او در حفاظت خداوند خواهد بود تا زمانی که به منزل بازگردد. ۲۷.

۱۰ - وقتی وارد خانه خود می شوی، سلام کن و بعد این سوره را بخوان که در این صورت برکت خدا را به خانه خود جذب کرده ای. ۲۸.

سلام بر فریاد بلند توحید!

دوست من! اکنون دیگر با سوره «قل هو الله» بیشتر آشنا شده ای، آیا آماده ای که با هم شرح و تفسیر این سوره را شروع کنیم؟

ابتدا نام های این سوره را برایت می گویم: سوره توحید: این سوره را به این نام می خوانند زیرا تو می توانی به شناخت بهتر خداوند برسی. سوره اخلاص: این سوره را به این نام می خوانند چون خداشناسی ناب و خالصی را به ما می آموزد.

این سوره فقط ۲۱ کلمه دارد، امّا برای شرح آن می توان صدها کتاب نوشت. این سوره، دریایی از اسرار خداشناسی را در خود نهفته دارد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (اللَّهُ الصَّمَدُ) (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ) (وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ).

به نام خداوند بخشنده مهربان. چنین بگو: اوست خدای یگانه! خدا بی نیاز است و همه نیازمند او هستند. او فرزند کسی نیست و فرزندی هم ندارد. و او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

اکنون به شرح بیشتر این سوره می پردازیم: خدا به فرستاده خود چنین می فرماید:

قُلْ

این واژه به معنای: «بگو» است، خداوند به پیامبر خود می گوید: «بگو! برای مردم سخن بگو! آنچه را من به تو وحی کردم، برای آنان بازگو»

کن!».

هُوَ

«بگو: او خدای یگانه است».

در اوّل آیه، از کلمه «او» استفاده شده است، یعنی خدا غیب است، از دیده ها پنهان است، هیچ کس نمی تواند او را ببیند و ذات او را درک کند. او هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد و برای همین است که او همیشه و برای همه پوشیده و پنهان خواهد بود و نمی توان او را با چشم دید.

آری! هر چیز را که بتوان با چشم دید، یک روزی از بین می رود و نابود می شود، چیزی را که بتوانی با چشم ببینی، یک آفریده است، هر آفریده ای، سرانجام نابود می گردد، اما خدای تو با چشم دیده نمی شود، زیرا جسم ندارد، او غیب است و صفات مخلوقات را ندارد، برای همین هم پایان ندارد، او همیشگی است.

اللَّهُ

«اللَّهُ» زیباترین اسم خداست، در مورد واژه «اللَّهُ» قبلاً سخن گفتم. «اللَّهُ» از ریشه «أَلَّه» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در بیابانی، راه را گم کند، متحیر شود و نداند چه کند، در زبان عربی می گویند: «أَلَّه الرَّجُلُ»، یعنی آن مرد متحیر شد.

نام خدا را هم از این ریشه گرفته اند، آیا می دانی علت آن چیست؟ وقتی تو می خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیر نصیب تو نمی شود، هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی توان با چشم ها دید. او هیچ کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که بخواهد ذات او را بشناسد چیزی جز تحیر نصیب او نمی شود.

او معبودی است که نمی توان او را درک کرد.

أَحَدٌ

أَحَدٌ به معنای «یگانه» می باشد. «خدا احد است»، یعنی خدا یگانه است، یعنی

هیچ چیز، مانند او نیست، او مثل و همانندی ندارد، او از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می کنی، می بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده ای، اما خدا هیچ اجزایی ندارد، خدای یکی است، یعنی ذات او، یکی است.

اللَّهُ الصَّمَدُ

خدا بی نیاز است و همه نیازمند او هستند.

در مورد واژه «صمد» باید این چنین بگوییم: او کسی است که هیچ نیازی به دیگری ندارد و همه نیازمند او هستند. ۲۹

حواست باشد، یک وقت خیال نکنی که خدا به عبادت تو، به نماز و روزه تو نیازمند است، یک وقت خیال نکنی که اگر مردم گناه می کنند، به خدا ضرری می رسد، هرگز! او از همه بی نیاز است. به هیچ چیز و هیچ کس نیاز ندارد، نه نیاز به غذا دارد، نه نیاز به خواب. او همواره بوده و خواهد بود. او کسی است که آقایی و بزرگی اش اندازه ای ندارد، او از هر گونه تغییر و دگرگونی به دور است، او به هیچ شریکی نیاز ندارد، او هیچ شریکی ندارد، هیچ کاری برای او غیرممکن نیست، او به هر کاری تواناست، هیچ چیز از نظر او مخفی نیست.

خدا بی نیاز است و همه نیازمند او هستند، نکند در زندگی به انسان هایی مثل خودت رو کنی و از آنان حاجت خود را طلب کنی. بدان که هر کس در هر پست و مقامی که باشد، هر چقدر ثروت هم داشته باشد، باز هم نیازمند خداست، اگر یک لحظه خدا از او رو برگرداند، او بدبخت ترین مردم می شود.

آری! این فقط خداست که بی نیاز است و تو باید رو به درگاه او نمایی و از او حاجت خود

را بخواهی.

لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُؤَلَدْ

او فرزند کسی نیست و فرزندى هم ندارد.

و تو باید فکر کنی که معنای این سخن چیست؟

از طرف دیگر انسان می تواند فرزند داشته باشد، اگر خوب فکر کنی می بینی انسانی که فرزند دارد، یک روزی از بین می رود و فرزندش جای او را می گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو می گویی خدای من فرزند ندارد، یعنی او هرگز پایانی ندارد.

آری! من خدایی را می پرستم که مثل و همانندی ندارد و پایانی هم ندارد، او همیشه بوده و خواهد بود.

خدای من هرگز آغازی نداشته است و برای همین هم پایانی ندارد. خدایی را می پرستم که هیچ کس نمی تواند ذات او را وصف کند.

بزرگی فقط سزاوار اوست و همه چیز غیر او کوچک و حقیر است. چشم ها از دیدن او درمانده اند و ذهن ها از درک وصف او عاجز.

من خدایی را سپاس می گویم که هرگز نمی میرد و عظمت و بزرگی او هرگز پایان نمی پذیرد و او هر روز آفرینش تازه ای دارد. ۳۰.

و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

و او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

خدای تو یگانه است، هیچ چیز شبیه او نیست، هر چه غیر از او در عالم هستی وجود دارد، مخلوق اوست، آفریده اوست و معلوم است که هرگز آفریده نمی تواند مانند آفریننده باشد. همه آفریده ها پایان دارند و خدا پایان ندارد، همه آفریده ها نیازمند هستند و خدا بی نیاز است، همه آفریده ها، آغاز داشته اند و خدا آغازی نداشته است.

اکنون دیگر می دانی که چرا خدای تو هیچ مثل و مانندی ندارد، خدای تو یگانه است. تو فقط این گونه خدا را ستایش کن!

لیلی دل من کیست؟

من چگونه خدایی را

که نمی بینم، پرستش کنم؟ این که نمی شود، من برای خدایی نماز بخوانم که او را نمی بینم!

مدّت زیادی این مطلب ذهن مرا مشغول کرده است، سرانجام امروز تصمیم گرفتم تا نامه ای به امام عسکری(ع) بنویسم و از او این سؤال را بپرسم.

شاید بگویی چرا خودم نزد امام نرفتم، مگر نمی دانی که حکومت وقت، امام عسکری(ع) را در شهر «سامرا» زیر نظر گرفته است و مانع می شود تا شیعیان با او ارتباط داشته باشند. تازه خبر ننداری که فرستادن نامه هم برای امام به این سادگی ها نیست. باید با هزار ترس و دلهره، کسی را پیدا کنی که نامه تو را به سامرا ببرد و امام هم جواب نامه تو را با چه سختی به تو برساند. نمی دانم ماجرای داوود بن اسود را شنیده ای؟

داوود بن اسود معمولاً برای خانه امام عسکری(ع) هیزم تهیه می کند. یک روز امام او را صدا می زد و به او چوب بزرگی می دهد و می گوید: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به نماینده من در آنجا تحویل بده». داوود خیلی تعجب می کند، آخر بغداد شهر بزرگی است و هیزم های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد.

به هر حال سوار بر اسب خود می شود و به سوی بغداد حرکت می کند. در میان راه به کاروانی برخورد می کند، او خیلی عجله داشت. شتری راه او را بسته بود، با آن چوب به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب، همان و ریختن نامه ها از درون آن،

همان! او نمی دانست که امام در داخل این چوب نامه هایی را مخفی کرده است. وای! اگر مأمور اطلاعاتی عباسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟ خون همه کسانی که اسمشان در این نامه ها آمده است ریخته خواهد شد. داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد. ۳۱

دوست من! خلاصه این که من سول خود را در نامه ای نوشتم، سول من این بود: من چگونه خدایی را پرستم که نمی توانم او را ببینم؟

اکنون نمی دانم چقدر باید منتظر بمانم تا به جواب خود برسم، روزها و شب ها سپری می شود، سرانجام یک شب در خانه من به صدا در آمد، یکی از دوستانم بود که نامه امام را برای من آورده بود. من آن نامه را بوسیدم و از دوست خود تشکر کردم. وقتی نامه را باز کردم جواب امام را خیلی کوتاه و مختصر یافتم، جواب این چنین بود: «آقا و مولا و خدای من بالاتر و بالاتر از این است که با چشم دیده شود». ۳۲

من در این سخن امام مدّت زیادی فکر کردم، کلامی کوتاه که به اندازه یک دنیا حرف داشت. من فهمیدم که خدا از دیده ها پنهان است، هیچ کس نمی تواند او را ببیند و حقیقت او را بفهمد. اگر خدا را می شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود.

حتماً دیده ای که عدّه ای، بت هایی را به جای خدا قرار داده اند. تعجب نکن! منظور من از بت، یک قطعه سنگی که تراشیده شده باشد، نیست! منظور من از بت این هاست: صورت زیبا، خانه گران قیمت، پست و مقام، شهرت ها...

یادم آمد که چگونه شهرت

برای رفیق من همه چیز شده بود. چگونه پول و ثروت، نقشِ خدا را در زندگی بعضی ها بازی می کند. دل آن ها دلباخته بت ها شده است، کیست که لیلی را ببیند و مجنون او نشود!

آری! خدایِ قلب آن ها را می توان با چشم دید، زیبایی آن ها را احساس کرد و لذت برد، اما الله را هرگز نمی توان با چشم دید!

هر مخلوقی یک روزی نابود می شود، دیر یا زودش فرقی نمی کند، آیا پنجاه سال دیگر باز هم دوست داری به صورت لیلی نگاه کنی؟ یا این که صورت او پر از چین و چروک است! قدری جلوتر برو، صد سال دیگر چه؟ از این لیلی، فقط مشتی استخوان باقی مانده است! صورتی که تو دلباخته آن شدی، اسکلتی شده است که همه از آن می ترسند.

اکنون فهمیدم که وقتی دل انسان دلباخته چیزی می شود که پایان دارد، اول کار، انسان خیلی خوشحال است، از این دل بستگی لذت می برد، آن چیز، بت او می شود و همه فضای قلب او را پر می کند، اما وقتی آن بت از بین می رود، دل آدمی هم از بین می رود! وقتی من با چشم خود می بینم که بت من نابود می شود، خودم هم نابود می شوم، آن روز می فهمم باید دلباخته کسی می شدم که هرگز پایانی نداشته باشد.

آری! بت هایی را که می توان دید، نابودشدنی است. تو باید خدایی را پرستی که با چشم دیده نمی شود، افتخار هم بکنی که فقط خدای پنهان را می پرستی، خدایی که هرگز دیده نمی شود، زیرا او هرگز نابود نمی شود، او همیشه بوده و خواهد بود.

آن جوان سی ساله چه کسی بود؟

نام من محمد است، اهل کوفه هستم، فامیلی من «همدانی» است. از شاگردان امام رضا(ع) هستم. برای دیدار

با آن حضرت، همراه با یکی از دوستانم راهی مدینه شده ایم. نگاه کن! آن نخلستان ها را که می بینی مدینه است.

ابتدا به حرم پیامبر می رویم و زیارت می کنیم و در مسجد پیامبر نماز می خوانیم سپس به سوی خانه امام می رویم. در می زینم، وارد خانه می شویم، سلام کرده و جواب می شنویم.

خوشا به حال ما که مهمان آفتاب شده ایم! خدایا! چگونه شکر تو را به جا بیاوریم؟

لحظاتی می گذرد، من به یاد خاطره ای می افتم، آن روز که در مسجد کوفه نشسته بودم و دیدم یک نفر برای جوانان در مورد خدا سخن می گفت. من می خواهم بدانم که آیا آن حرف ها درست است یا نه؟ آیا امام من این سخنان را تأیید می کند؟

برای همین رو به امام کردم و گفتم:

آقای من! ما سخنی عجیب شنیده ایم.

چه شنیده ای؟

برای ما این چنین روایت کرده اند: «پیامبر در شب معراج خدا را به شکل جوانی زیبا دید! جوانی که تقریباً سی سال سن داشت و با پیامبر سخن می گفت».

وقتی امام این سخن را می شنود به سجده می افتد، صدای او به گوش ما می رسد، او دارد با خدا سخن می گوید: «تو پاک و منزّه هستی ای خدای من! آنانی که چنین سخن گفتند تو را نشناختند و برای همین این سخنان را گفتند و تو را همانند دیگران وصف کردند. ای خدای من! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، چگونه شد که آنان جرأت کردند تو را به غیر خودت مثال بزنند؟ ای خدای خوب من! من تو را به آفریده های خود، تشبیه نمی کنم...».

سجده امام لحظاتی طول می کشد، او آن قدر زیبا با خدا سخن می گوید

که اشک شوق از دیدگانم جاری می شود.

اکنون امام سر از سجده برمی دارد و رو به ما می کند و می گوید: هر وقت در ذهن خود، تصویری از خدا کردید، بدانید که خدا، غیر از آن تصوّر ذهنی شماست. هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند و به چگونگی آن پی ببرد. ما اهل بیت (ع) الگویی شما هستیم که همه باید دنباله رو ما باشند، ما علم خود را از پیامبر گرفته ایم، بدانید که خدا بزرگ تر و والاتر از آن است که صفات مخلوقات خود را داشته باشد!! ۳۳

آری! اگر خدا وصف مخلوقات خود را داشته باشد و به شکل جوانی سی ساله باشد، که محدود و پایان پذیر است، او دیگر نمی تواند خدای بی پایان باشد!

اکنون می فهمم که آن سخنی را که شنیده ایم سخنی اشتباه بوده است، امام بار دیگر رو به ما می کند و چنین می گوید: «وقتی که پیامبر به معراج رفت، در آن شب، نور عظمت خدا برای پیامبر آشکار شد، این پیامبر بود که در آن شب به شکل جوانی سی ساله در آسمان ها سیر می کرد».

اکنون می فهمم که گروهی در نقل حدیث اشتباه کرده اند، اصل حدیث چنین بوده است: «در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که او به شکل جوانی سی ساله بود». نکته مهم این است که منظور از کلمه «او» در این جمله کیست؟

عده ای به اشتباه خیال کردند که منظور از «او» در این جمله، خدای متعال است و آن سخن باطل را گفتند، در حالی که حدیث، حدیث درستی است، امّا منظور از کلمه «او»، پیامبر است. آری! در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که خود پیامبر، به

شکل جوانی سی ساله در آسمان ها جلوه کرده بود.

اکنون این چه رمز و رازی است که وقتی پیامبر به مهمانی خدا می رود به شکل جوانی سی ساله جلوه می کند بر هیچ کس آشکار نیست. شب معراج پر از اسراری است که فقط خدا و پیامبر او می دانند و بس.

چه کسی هوس دیدار خدا را دارد؟

نمی دانم نام مرا شنیده ای یا نه؟ آن روزها رسم بود هر کس که مشهد می آمد سر قبر من هم می آمد، اما این روزها کمتر کسی هست که مرا یاد کند. نمی دانم روزگار با شما چه کرد؟ شما خیلی عوض شده اید.

من اباصیلت هروی هستم، همان کسی که مدتی خادم امام رضا(ع) بودم، خودم خوب می دانم که خدا به هر کسی این افتخار را نمی دهد.

نگو که امام رضا(ع) خادمان زیادی دارد، بین من و آن ها فرق زیادی وجود دارد، آن ها خادم حرم امام هستند و من خادم خود امام!

زمانی که امام به خراسان آمد این من بودم که در خانه آن حضرت خدمتگزار او بودم، من همیشه خدا را به خاطر این نعمت بزرگی که به من داد، شکرگزار هستم.

نمی دانم آیا دوست داری در مورد من بیشتر بدانی یا نه؟ من اوّل سنی مذهب بودم، در شهر هرات افغانستان به دنیا آمدم و در طلب حدیث به شهرهای مختلف سفر کردم، من استادان زیادی را دیدم، در جستجوی حقیقت به بصره، کوفه، مکه، مدینه و یمن سفر کردم و سپس در نیشابور سکونت کردم. من کم کم به عنوان یکی از علمای حدیث مطرح شدم و شاگردانی داشتم.

سال ها گذشت تا این که خبردار شدم مأمون امام رضا(ع) را به خراسان دعوت کرده است، منتظر شدم تا آن حضرت به نیشابور رسید، به حضورش رفتم، نمی دانم

چه شد که بعد از آن دیدار شیفته او شدم و شیعه شدم. من دیگر نتوانستم از او جدا شوم. همراه او شدم و این گونه بود که توفیق خادمی آن حضرت را پیدا کردم.

علمای اهل سنت وقتی دیدند من این گونه شیفته مذهب تشیع شدم، در مورد من سخنانی گفتند، بعضی از آنان که باانصاف بودند در مورد من چنین گفته اند: «اباصِلت هروی، آدم خوبی است. فقط تنها عیبی که دارد این است که خاندان پیامبر را دوست دارد و این عشق به آنان را دین خود می داند».

اما گروه دیگر مرا دروغگو خواندند، حرف های خیلی زننده در مورد من زدند. آخر مگر جرم من چه بود؟ من عاشق حقیقت شده بودم!

اول نمی خواستم حرف آن ها را بگویم، اما بعداً فکر کردم تو باید از بی انصافی دشمنان امام رضا(ع) باخبر باشی. تو باید بدانی که وقتی من خادم امام رضا(ع) شدم، نه تنها مردم به من احترام نگذاشتند، بلکه چه سخنان ناروایی در مورد من گفتند.

گوش کن! یکی از دانشمندان اهل سنت در مورد من چنین می گوید: «اباصِلت هروی از مسیر حق منحرف شده است. او دروغگو است و مدتی به نجاست آغشته بوده است!».

می دانم خیلی تعجب کرده ای! این جرم کسی است که فضایل و زیبایی های اهل بیت(ع) را نقل کند.

اما من که هرگز از آرمان خود کوتاه نیامدم، وقتی که حقیقت را فهمیدم آن را برای مردم بیان می کردم، به آن ها می گفتم کسانی که حق حضرت علی(ع) را غصب کرده اند و به عنوان خلیفه اول و دوم و سوم، رهبری جامعه اسلامی را به عهده گرفتند، چه کسانی بوده اند، من حقیقت را می گفتم، از عشق به علی(ع) و

فرزندان او دم می زد و طبیعی است که با من این گونه برخورد کنند.

علمای بزرگوار شیعه در مورد صداقت و درستی من سخنان زیادی گفته اند و به این نکته تصریح کرده اند که من در دفاع از مکتب تشیع بسیار تلاش کرده ام.

دیگر بس است، نمی خواستم این قدر در مورد خودم برای تو سخن بگویم، اما باور داشتم که تو دوست داری با من دوست باشی، می دانم این بار که به مشهد بیایی حتماً سر قبر من خواهی آمد.

آن روز که به مزار من بیایی، برایت سخن ها خواهم گفت. من یادگاری های زیادی از امام رضا(ع) برای تو دارم، سخنان گهرباری که هر کدام از آن ها دریایی از معرفت است. ۳۴

سلام بر تو ای اباصلت! سلام بر تو ای خادم امام رضا(ع)!

مرا ببخش که این قدر دیر با تو آشنا شدم. دیدی، این دفعه که به مشهد آمدم، به سر قبر تو آمدم. آمدم تا به تو ثابت کنم که احترام به تو، احترام به امام رضا(ع) می باشد. ۳۵

من باور دارم که هیچ خادمی مقامش به مقام تو نمی رسد، آری! در زمانی که مردم به خادم امام رضا(ع) احترام می گذارند، خادم بودن هنر نیست!! هنر این است که انسان مانند تو خادم باشد، همه عزت و آقایی خودش را زیر پا بنهد، به جرم خادم بودن به زندان هم برود، این ارزش است.

اکنون از تو می خواهم تا برایم سخن بگویی! خودت گفستی که اگر من اینجا بیایم، لب به سخن خواهی گشود. من منتظر شنیدن سخنان تو هستم.

خوش آمدی آقای نویسنده! امروز می خواهم برای تو خاطره ای نقل کنم، خاطره ای زیبا از امام رضا(ع).

یادت هست برایت گفتم که من اهل حدیث بودم و

استادان زیادی دیده بودم، من عادت داشتم هر چه را که شنیده بودم به امام رضا(ع) بگویم تا از درستی و نادرستی آن باخبر شوم، من از وقتی امام رضا(ع) را شناختم، فقط به چیزهایی باور پیدا می کردم که امام آن را تأیید می کرد.

یک روز که خدمت امام بودم به آن حضرت گفتم:

آقای من! حدیثی را شنیده ام و دوست دارم شما نظر خود را در مورد آن بفرمایید.

ای اباصلت! حدیث خودت را بگو!

مولای من! شنیده ام وقتی روز قیامت فرا برسد، افراد با ایمان وارد بهشت می شوند، آن ها وقتی در منزل و جایگاه خود قرار می گیرند، خدای خود را زیارت می کنند. آیا چنین سخنی درست است؟ آیا مؤنان در بهشت خدا را می بینند؟ آیا می توان خدا را در بهشت با چشم دید؟

ای اباصلت! خداوند پیامبرش، محمد(ص) را بر همه فرشتگان و بر همه بندگان خود برتری داده است و اطاعت از محمد(ص) را اطاعت از خودش معرفی کرده است. هم چنین او دیدار محمد(ص) را به منزله دیدار خودش قرار داده است. آیا این سخن را شنیده ای که پیامبر فرمود: «هر کس مرا زیارت کند، همانند این است که خدا را زیارت کرده است». در بهشت، مؤنان در جای خود هستند، آن ها بعضی وقت ها اجازه دارند تا به جایگاه پیامبر نگاه کنند و آن حضرت را ببینند. این دیدار پیامبر برای مؤنان، همانند دیدار خداوند است».

وقتی این سخن را می شنوم به فکر فرو می روم، آری! خدا جسم نیست تا بتوان او را دید، امّا خدا، دیدار پیامبر را همانند دیدار خودش قرار داده است تا هر کس که می خواهد خدا را ببیند، پیامبر را

ببیند. آری! پیامبر، بنده خداست، او بندگی خدا را به جایی رسانده است که از همه فرشتگان و پیامبران سبقت گرفته است، مقام او از همه بالاتر و والاتر است، برای همین است هر کس او را ببیند، همانند این است که خدا را دیده است.

جواب امام برای من خیلی جالب بود، فرصت را غنیمت شمردم و سؤل دیگری پرسیدم:

آقای من! در حدیث دیگری شنیده ام که ثواب لا إله إلا الله این است که انسان می تواند به چهره خدا نگاه کند. نظر شما در مورد این حدیث چیست؟

ای اباصلت! بدان که خدا چهره و صورت ندارد، هر کس بگوید که خدا مانند انسان ها چهره و صورت دارد، کافر شده است.

پس منظور از این حدیث چیست؟

خدا پیامبران و نمایندگان خود را به عنوان چهره خود (وجه الله) معرفی کرده است. یعنی هر کس دین خدا و معرفت و شناخت او را می خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن ها هستند که می توانند معرفت و شناخت واقعی را برای مردم بیان کنند. آنانی که لا إله إلا الله بگویند در روز قیامت می توانند با پیامبران و نمایندگان خدا همراه باشند و آنان را ببینند و این ثواب بزرگی برای اهل ایمان است. هیچ چشمی نه در دنیا و نه در آخرت نمی تواند خدا را ببیند، با این حال، خدا دوستان خود را به عنوان «چهره خود» معرفی کرده است. ۳۶

بار دیگر به این جواب امام فکر می کنم، اکنون می فهمم که «وجه الله: چهره خدا»، لقبی است که خدا به دوستان خوب خود داده است. شاید سؤل کنی چرا این لقب را خدا

برای آن‌ها انتخاب کرده است. چه رمز و رازی در آن نهفته است؟

وقتی تو به دیدار بزرگی می‌روی، با کمال احترام روبروی چهره آن شخص می‌ایستی و سلام می‌کنی، تو هیچ وقت نمی‌روی به چهره او پشت کنی و سلام بنمایی. اکنون خدا حضرت علی(ع) را چهره خود معرفی کرده است، خدا می‌خواهد به بندگان خود بگوید که اگر با خدا کاری دارند باید ولایت علی(ع) را قبول داشته باشند و به او عشق بورزند، نمی‌شود کسی بغض علی(ع) را به دل داشته باشد و دم از عشق به خدا بزند؟ خدا این را قبول ندارد، خدا می‌خواهد به همه مردم بگوید اگر می‌خواهند به او نزدیک شوند باید علی(ع) و فرزندان او را دوست بدارند.

هر کس که لا إله إلا الله را بگوید، در روز قیامت می‌تواند پیامبران و امامان معصوم(ع) را ببیند، تو اگر اعتقاد به خدای یگانه داشته باشی روز قیامت می‌توانی پیامبر و حضرت علی و امام حسن و امام حسین و دیگر امامان(ع) را ببینی، معلوم است که وقتی تو بتوانی آن‌ها را ببینی حتماً می‌توانی از شفاعت آن‌ها بهره‌مند شوی، اما هستند کسانی که روز قیامت هرگز نمی‌توانند پیامبر را ببینند. تو فکر می‌کنی آن‌ها چه کسانی باشند. خود پیامبر فرمود: «هر کس دشمنی خاندان مرا به دل داشته باشد، روز قیامت مرا نخواهد دید».

خلاصه آن که پاداش اعتقاد به خدای یگانه این است که تو به چهره خدا نگاه می‌کنی و منظور از چهره خدا، پیامبر و حضرت علی(ع) و یازده فرزندان پاک او هستند.

قدرت خدا چه اندازه است؟

تو هر چه قدر قدرت خدا را زیاد بدانی، باز هم قدرت

خدا زیادت‌تر از آن است. ۳۷

آری! هیچ کس نمی‌تواند برای قدرت خدا اندازه‌ای در نظر بگیرد، او به انجام هر کاری تواناست.

هیچ کس نمی‌تواند عظمت و بزرگی خدا را درک کند یا میزان علم خدا را بفهمد.

او نوری است که در او هیچ تاریکی نیست، خدا عدالتی است که هرگز در او ستمی نیست.

خدا حقی است که در او هیچ باطلی نیست.

خدا همیشه بوده و برای همیشه خواهد بود. او بود و نه زمین بود و نه آسمان، نه شبی بود و نه روز، نه ماهی بود و نه

خورشیدی، نه ستاره‌ای بود و نه ابری، نه بارانی بود و نه طوفانی!

خدا بود و هیچ چیز نبود، بعد از آن خدا دوست داشت که خلقی را بیافریند تا عظمت او را بزرگ شمارند و این گونه بود که

او آفرینش را آغاز کرد. ۳۸

تو از همه چیز باخبر هستی!

نگاهی به این دنیای بزرگ بنما، هر روز چیزهای جدیدی می‌بینی، دانه‌هایی که جوانه می‌زند، برگ درختی که روییده می‌

شود و یا از درخت جدا می‌شود، قطرات بارانی که می‌بارد، نسیمی که می‌وزد، موجی که از سوی دریا به ساحل می‌رسد،

صدای پرندۀ ای که به گوش می‌رسد، همه و همه تسبیح گوی او هستند.

من همه این‌ها را به چشم خود می‌بینم، اکنون یک سؤل مهم دارم: من می‌دانم و باور دارم که خدا از همه این‌ها باخبر

است، هیچ چیز از خدا پنهان نیست، او به همه ذرات دنیا اطلاع دارد. اکنون من می‌خواهم بدانم آیا خداوند قبل از این که

دنیا را بیافریند، باز هم به این چیزها علم و آگاهی داشت؟

آیا خدا قبل از خلقت هستی، می‌دانست که فلان ساعت از فلان روز، این قطره باران

کجا خواهد افتاد؟ آیا او می دانست که این برگ با این ویژگی در کدام لحظه از کدام درخت جدا خواهد شد؟ آیا خدا به همه این ها آگاهی داشت؟

این سؤل ذهن مرا خیلی مشغول کرده بود، سرانجام تصمیم گرفتم تا سؤل خود را از امام صادق(ع) بنمایم. برای همین به حضور آن حضرت رفتم و گفتم:

آقای من! آیا می توان در این هستی، چیزی را پیدا کرد که قبلاً در علم خدا نبوده باشد؟

خیر. همه آنچه که تو در این دنیا می بینی در علم خدا بوده است، همه آفریده های خدا قبل از این که آسمان ها و زمین را خلق کند، در علم خدا بوده است و او به آن ها آگاهی داشته است. ۳۹.

خدا را بهتر بشناس!

از تو می خواهم تا بعضی از صفات خدا را که در قرآن آمده است برای من بیان کنی:

خدا بیناست. خدا شنواست. خدا تواناست. خدا مهربان است. خدا بخشنده است.

خدا به همه چیز آگاه است.

آیا به من اجازه می دهی به گونه ای دیگر برایت این مطلب را بگویم؟

وقتی می گوئیم خدا داناست، می خواهیم بگوئیم خدا جاهل و نادان نیست.

وقتی می گوئیم خدا تواناست، می خواهیم بگوئیم خدا ناتوان نیست.

وقتی می گوئیم خدا بینا و شنواست، منظورمان این است که هیچ چیز بر او مخفی نیست.

توجه کن! خدا یک حقیقت یگانه ای است که جاهل و نادان و ناتوان و ستمگر نیست!

وقتی من این طوری بگویم تو راحت تر می توانی صفات خدا را مورد بررسی قرار بدهی.

پس خدا یک حقیقت یگانه ای است که همه خوبی ها را دارد و از همه بدی ها و نقص ها و عیب ها به دور است.

این حقیقت یگانه، همیشه زنده، توانا و دانا بوده است.

بعضی ها هستند که خیال می کنند

زمانی خدا بود ولی توانا نبود! زمانی خدا بود ولی شنوا و بینا نبود،

مواظب باش! این اعتقاد باطلی است. خدا همیشه دانا، توانا، شنوا و بینا بوده است.

صفت های قدرت داشتن، آگاهی داشتن و زنده بودن، همیشه برای خدا بوده است و همیشه خواهد بود. خدا حقیقت واحدی است که این صفات را همیشه داشته است.

متأسفانه بعضی ها دچار اشتباه دیگری شده اند، آن ها خیال می کنند که خدا مثلاً با گوش می شنود و با چشم می بیند و با دست خودش، قدرت دارد و...

اما این عقیده باطلی است. اهل بیت (ع) به ما یاد داده اند که خدا برای شنیدن و دیدن و قدرت خود نیاز به هیچ چیزی ندارد. خدا بدون آن که گوش داشته باشد می شنود، بدون آن که چشم داشته باشد می بیند، او از همه چیز باخبر است.

نمی دانم چگونه بگویم. خدا با ذات خود می بیند، با ذات خود می شنود، به ذات خود تواناست.

منظور از ذات خدا، خود خداست، یعنی همان حقیقت یگانه!

خدا یگانه است، حقیقت یگانه ای که آگاهی به همه چیز دارد، همه چیز را می بیند و می شنود.

ما به این صفت ها، صفت ذات می گوئیم، زیرا این صفت ها، با ذات خدا، یگانه هستند.

دوست خوب من!

نمی دانم توانستم حق مطلب را ادا کنم یا نه؟ من تاکنون بعضی از صفت های خدا را برای تو ذکر کردم، یک بار دیگر آن ها را تکرار می کنم، از تو می خواهم با دقت به آن ها توجه کنی، زیرا بعد از آن می خواهم نکته مهمی را برایت بگویم:

دانایی، توانایی، زنده بودن، بی نیازی، همه این صفات با ذات خدا یکی هستند، هیچ تفاوتی میان این صفات و خود خدا وجود ندارد.

اما خداوند یک صفات دیگری هم دارد که

با ذات خدا یکی نیستند، مثل صفت رازق. خدا روزی همه بندگان خود را می دهد. این صفت کاری است که خدا انجام می دهد، خدا به بندگان روزی می دهد. دقت کن! به این مطلب فکر کن! زمانی خدا بود ولی رازق نبود. یعنی هیچ مخلوقی نبود تا به او روزی بدهد، پس صفت رازق بودن خدا، صفت همیشگی خدا نیست. ما به این صفات، «صفات فعل» می گوییم. زیرا این صفات به فعل و کاری که خدا انجام می دهد مربوط می شود.

آیا دوست داری با بقیه صفات فعل خدا آشنا شوی؟

اراده نمودن، راضی بودن از بندگان خوب، غضب کردن به ستمکاران و...

اما آیا می توانی بگویی خدا همیشه رازق بوده است؟

قدری فکر کن!

به زمانی برو که خدا هنوز هستی را خلق نکرده بود، در آن زمان، هنوز هیچ آفریده ای نبود که به روزی خدا نیاز داشته باشد، پس در آن زمان خدا رازق نبود. ۴۰

کاش من هم یک درخت داشتم!

چند سال قبل تصمیم گرفتم در گوشه حیاط کوچک خانه ام، باغچه ای درست کنم، نهال درختی تهیه کردم و آن را در باغچه ام کاشتم. من دوست داشتم وقتی از نوشتن خسته می شوم، با پناه بردن به آن درخت و شادابی آن، روحیه ای تازه بگیرم، من خیلی دوست دارم که در باغ بزرگی زندگی کنم، باغی که پر از درختان چنار باشد، اما حالا که این طور نیست به یک درخت می توانم اکتفا کنم! شاید باور نکنی که نوشتن کار ساده ای نیست، خستگی نوشتن از هر کاری بیشتر است، این را فقط یک نویسنده می تواند درک کند!

اما آن نهال خیلی کوچک بود، نه شاخه ای داشت و نه برگی. هنوز بهار نیامده بود، باید صبر می کردم بهار بیاید،

من چه می خواستم؟ یک درخت بزرگ و زیبا! باید سال ها صبر می کردم تا این درخت بزرگ شود و به خواسته خود برسم.

این حرف ها را برای تو زدم تا در مورد صفت «اراده و خواستن» توضیحی بدهم. من خواستم تا درخت بزرگی داشته باشم، خوب، چه کردم؟ وقتی ما انسان ها چیزی را اراده می کنیم و آن را می خواهیم باید ابتدا مقدمات آن را فراهم کنیم و صبر کنیم تا به آن خواسته برسیم. از آن ماجرا پنج سال می گذرد، من هر روز به درخت خود آب دادم، از آن مواظبت کردم و اکنون بعد از پنج سال، حالا یک درخت زیبا شده است و من در سایه آن می نشینم و صفا می کنم!

اکنون می خواهم برای شما مطلبی را بیان کنم: یکی از صفات خدا این است که او اراده دارد، او مجبور نیست، می تواند یک کاری را انجام بدهد و می تواند انجام ندهد.

اما اراده خدا با اراده من خیلی فرق دارد. من وقتی اراده می کنم، باید صبر کنم، مقدمات کار فراهم بشود تا به خواسته خودم برسم و چه بسا اصلاً نتوانم به خواسته خود برسم، ولی اراده خدا این گونه نیست، وقتی خدا چیزی را اراده کرد، همان چیز فوراً و بدون هیچ معطلی، ایجاد می گردد.

یک مثال بزنم: یک هسته خرما را ببین! اگر من اراده کنم که این هسته خرما، تبدیل به نخل بزرگی شود و خرمای تازه بدهد، باید حداقل ۱۰ سال صبر کنم، اما خدا اگر اراده کند که این هسته، تبدیل به درخت بزرگی شود، همان لحظه این اتفاق می افتد و آن هسته تبدیل به درخت بزرگی می شود!

پس تا الآن دانستیم که

یکی از صفات خدا این است که او صاحب اراده است، به هیچ کاری مجبور نیست، امّا وقتی چیزی را اراده کرد، اراده او بدون معطلی و نیاز به زمان، تحقق پیدا می کند. هیچ چیز نمی تواند مانع اراده خدا بشود، هر چه که خدا اراده کند، حتماً انجام می شود.

نمی دانم آیا بحث را ادامه بدهم یا نه؟ من دوست دارم شناخت تو از خدای مهربان زیاد و زیادتر بشود، پس اشکالی ندارد که یک مطلب دیگر هم برایت بگویم:
دوست خوبم!

قبلاً برایت گفتم که صفات خدا به دو دسته تقسیم می شود: صفت ذات و صفت فعل.

صفت ذات، صفتی است که برای خدا، همیشگی است، مثل دانایی، توانایی. امّا صفت فعل، صفتی است که خدا در یک زمان دارد و در زمان دیگر ندارد.

حالا می خواهم از تو یک سؤال مهم بپرسم: آیا صفت اراده، برای خدا صفت ذات است یا صفت فعل؟
قدری فکر کن! کدام گزینه درست است:

اول: خدا همیشه (و در همه زمان ها) اراده کرده است، یعنی صفت اراده، صفت ذات است.

دوم: خدا اول اراده نداشته است و سپس اراده کرده است، یعنی صفت اراده، صفت فعل است.

کدام یک از این ها درست است؟

آفرین بر تو!

صفت اراده، صفت فعل است. یعنی زمانی بود که خدا هیچ چیز را اراده نکرده بود.

اگر من بگویم خدا همیشه چیزی را اراده کرده است، این عقیده باطلی است. آیا می دانی چرا؟

ما باور داریم که خدا بود و هیچ چیزی به غیر او نبود، خدا یگانه بود، بعد از آن به آفرینش هستی اقدام نمود.

حالا اگر من بگویم خدا همیشه، چیزی را اراده کرده است، یعنی از ازل کنار خدا، چیزی وجود داشته است، زیرا گفتم وقتی خدا

چیزی را اراده می کند، آن چیز همان لحظه به وجود می آید،

خدا بود و هیچ چیز با او نبود، یعنی خدا خلقت هستی را اراده نکرده بود، بعداً خدا اراده کرد که جهان هستی را بیافریند. آری! خدا برای این خلقت، مجبور نبود. خدا خودش خواست تا این کار را بکند. او اراده کرد، وقتی او اراده کرد فوراً جهان هستی، ایجاد شد.

نمی دانم موفق شدم این نکته خیلی دقیق را به سادگی برایت بیان کنم یا نه؟

شاید بگویی چرا من این نکته ظریف را اینجا آوردم، چه ضرورتی داشت. آخر من عهد کرده ام هر چه از اهل بیت (ع) در زمینه توحید گفته شده است، برای تو ذکر کنم. نمی دانم خبر داری کسانی که پیرو اهل بیت (ع) نیستند، اراده را صفت ذات خدا می دانند، اما اهل بیت (ع) همواره تأکید داشته اند که اراده صفت ذات خدا نیست، این همه تأکید اهل بیت (ع) برای چیست؟

آن ها دوست دارند که شیعیان آن ها شناخت درستی از خدا داشته باشند. اکنون تو دیگر می دانی معنای سخن کسانی که اراده را صفت ذات خدا می دانند چیست؟

معنای سخن آن ها این چنین است که عالم هستی هم، ازلی است، یعنی همیشه این هستی وجود داشته است و تو می دانی که این حرف باطل است، خدا بود و هیچ چیز نبود، مکان نبود، زمان نبود، آسمان نبود، زمین نبود، هیچ چیز نبود، بعداً خدا اراده کرد و هستی را آفرید، زمان را آفرید، مکان را آفرید، آسمان را آفرید و...

خدا همیشه قادر به خلق جهان بود، قدرت خدا همیشگی است، او یگانه است و تنها. بعد از آن، خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند.

این یعنی توحید ناب! ۴۱

امام رضا (ع) فرمودند: هر کس باور داشته باشد که

خدا همیشه و از ازل، اراده کرده است، یکتاپرست نیست. ۴۲.

من آدم را با دست خود آفریدم!

افسوس که ما قرآن را بدون تفکر و تدبّر می خوانیم، کتابی را که برای سعادت دنیا و آخرت ما آمده است، فقط برای ثواب تلاوت می کنیم و کمتر به پیام های آن توجه می کنیم. ای کاش همان قدر که به خواندن قرآن اهمیّت می دادیم به تفکر در آن نیز می پرداختیم!

اکنون بیا با هم این سخنان خدا را بخوانیم:

آن روز را به یاد آور که خدا به فرشتگان گفت: «من به زودی آدم را از گل خواهم آفریدم، از شما می خواهم وقتی او را آفریدم بر او سجده کنید».

وقتی که خدا آدم را آفرید، همه فرشتگان بر او سجده کردند، به جز ابلیس که سجده نکرد، او تکبر ورزید و از کافران شد.

خدا به ابلیس گفت:

(يَا اِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيدَيَّ)، ای ابلیس! چرا بر آدم سجده نکردی؟ آدمی که من او را با دست خودم آفریده ام. ۴۳.

خدایا! من بهتر از آدم هستم، تو مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک، (ومعلوم است که آتش بهتر از خاک است).

ای ابلیس! از میان فرشتگان من بیرون برو که تو دیگر از درگاه من رانده شده ای و تا روز قیامت لعنت من بر تو باد.

آری! هیچ چیز مانند تکبر و خودخواهی مانع سعادت نمی شود، اگر شیطان حاضر می شد غرور خود را کنار بگذارد و بر آدم سجده کند، هرگز این گونه از رحمت خدا دور نمی شد.

یک بار دیگر من این آیات را می خوانم، خدا به شیطان چه گفت؟ او گفت که من آدم را با دست خود آفریدم. لحظه ای فکر می کنم: مگر خدا

مثل ما انسان ها دست دارد؟ ما انسان ها وقتی می خواهیم چیزی بسازیم، با دست خود می سازیم، آیا خدا آدم را هم با دست خود آفرید؟

از طرف دیگر باور من این است که خدا جسم ندارد، خدا هیچ کدام از صفات آفریده های خود را ندارد، من نمی دانم. این سخن قرآن است، من آن را چگونه معنا کنم؟

هر چه فکر می کنم به نتیجه ای نمی رسم. باید برای شرح این آیه به مفسّر واقعی قرآن مراجعه کنم. باید این سؤل را از امام رضا(ع) بپرسم.

آقای من! آیه ای در قرآن خوانده ام، می خواهم آن را برای من معنا کنید.

کدام آیه؟

آنجا که خدا می گوید: من آدم را با دست خود آفریدم.

کلمه «دست» در اینجا به معنای قدرت است، منظور خدا این است که من آدم را با قدرت خود آفریدم. ۴۴

آن روز فهمیدم که منظور از «دست خدا» چیست. اکنون وقتی این آیه را می خوانم، معنای آن را متوجه می شوم:

(يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ): «دست خدا بالای همه دست ها می باشد». ۴۵

یعنی قدرت خدا بالاتر از همه قدرت هاست!

خدا نور زمین و آسمان است!

آیا خدا نور است؟ آیا نوری است که زمین و آسمان ها را در بر گرفته است؟

وقتی به قرآن مراجعه می کنم می بینم که در آن کتاب آسمانی آمده است: (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)، خدا نور آسمان ها و زمین است. ۴۶

آیا معنی این آیه، همین است؟ آیا حقیقت خدا از نور است؟ مگر خدا در همه جا نیست، پس اگر او نور است، چرا شب ها همه جا تاریک می شود؟

اگر خدا نور آسمان ها و زمین است، پس چرا در بعضی مکان ها تاریکی وجود دارد؟

اگر من همین الان، داخل اتاقی بروم که پنجره ای ندارد، آنجا تاریک

می شود، آیا من می توانم بگویم خدا در آن اتاق نیست؟

اگر خدا نور است، پس هر جا که تاریکی هست، خدا نباید باشد؟

معلوم است که خدا همه جا هست، خود قرآن می گوید: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست. ۴۷

از طرف دیگر، نور، خودش یک آفریده است و صفات آفریده ها را دارد، هر نوری ناگزیر یک روز خاموش می شود، چطور خدا می تواند نور باشد؟

یکی هست که جواب مرا بدهد؟ چرا خدا در قرآن خودش را «نور» معرفی می کند؟

باید نزد امام رضا(ع) بروم، فقط او می تواند جواب این سؤل مرا بدهد.

* * *

آقای من! معنای یک آیه برای من معما شده است، آیا به من کمک می کنید؟

کدام آیه را می گویی؟

این آیه: (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)، خدا نور آسمان ها و زمین است. ۴۸

منظور این است که خدا، هدایت کننده اهل آسمان ها و اهل زمین به سمت روشنایی ها و زیبایی ها می باشد. فرشتگان که در آسمان ها هستند، خدا آن ها را به سوی کمال و خوبی ها هدایت می کند، هم چنین این خداست که انسان ها را به خوبی ها هدایت می کند. ۴۹

آری! اگر هدایت خدا نباشد، هیچ کس نمی تواند به سعادت و رستگاری برسد. وقتی که شبی تاریک، در بیابان راه را گم کنی، به دنبال نوری می گردی تا بتوانی نجات پیدا کنی، در آن تاریکی فقط نور می تواند تو را راهنمایی و هدایت کند. وقتی نوری را از دور دست ها می بینی، به سوی آن می روی، زیرا می دانی در آنجا کسی هست که می تواند به تو کمک کند.

خداوند هدایت کننده همه هستی است، همه نیاز به هدایت او دارند. اکنون دیگر معنای این که

خدا نور است، برای تو واضح و روشن شد که خدا هدایت کننده آفریده هاست برای همین به او «نور» گفته می شود و این به این معنی نیست که ذات خدا، نور باشد، چون هیچ کس نمی تواند ذات خدا را درک کند.

خدا که آمد و شد ندارد!

نمی دانم آیا نام مرا شنیده ای؟ من ابن فَضَّال هستم. یکی از شاگردان امام رضا(ع) و همیشه تلاش کرده ام از علم آن حضرت بهره ببرم.

امروز می خواهم سؤل مهمی را که از امام رضا(ع) نموده ام برای شما بگویم:

حتماً در قرآن این آیه را خوانده ای، قرآن وقتی می خواهد روز قیامت را وصف کند، چنین می گوید: (وَ جَاءَ رُبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا)، روزی که خدا بیاید و فرشتگان همه صف در صف حاضر شوند. ۵۰

وقتی من این آیه را خواندم، با خود گفتم: معنای این آیه چه می شود؟ آیا خدا از جایی به جایی می رود؟

من خیلی فکر کردم، سرانجام این سؤل را از امام رضا(ع) پرسیدم و آن حضرت این چنین جواب داد:

ای ابن فَضَّال! خداوند هرگز از جایی به جای دیگر نمی رود، آمدن و رفتن از ویژگی های آفریده ها و مخلوقات است و خداوند از این ویژگی برتر و والاتر است.

اگر این طور است، پس تفسیر این آیه چه می شود؟

معنای آیه این است: «و روزی که فرمان خدا بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند». ۵۱

وقتی این جواب را شنیدم به فکر فرو رفتم، روز قیامت که می شود، همه انسان ها زنده می شوند. آن روز آن ها نگران هستند، آفتاب بر بدن ها می تابد، تشنگی بیداد می کند، همه از یکدیگر فرار می کنند، اضطراب و نگرانی همه جا را فرا می گیرد، همه منتظرند ببینند چه خواهد شد، بعد از مدّت ها چشم انتظاری،

ناگهان فرشتگان زیادی در حالی که در صف های منظمی هستند از آسمان نازل می شوند، آن ها فرمان خدا را با تشریفات خاصی آورده اند، فرمانی که برای اهل توحید، مایه خوشحالی است و برای بت پرستان مایه ترس و نگرانی!

در این آیه، قرآن آن لحظه را برای ما بیان می کند، لحظه ای که فرمان بزرگ خدا نازل می شود، لحظه ای که فرشتگان آن فرمان را با خود آورده اند تا اهل توحید به سوی بهشت بروند.

خدا صفات انسان ها را ندارد!

بارها گفته ام که چقدر خوب است ما برای فهم بهتر آیات قرآن به اهل بیت (ع) مراجعه کنیم. آن ها کسانی هستند که علم و دانش آسمانی دارند و می توانند ما را در مسیر کمال یاری کنند. خداوند از ما خواسته است که ما همواره از نور دانش آنان بهره ببریم.

نمی دانم در قرآن این آیه ها را خوانده ای؟ (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ). ۵۲.

در زمان پیامبر عده ای منافق و دورو بودند، آن ها وقتی به پیامبر می رسیدند می گفتند: «ما خدای یگانه را باور داریم»، اما وقتی با بت پرستان روبرو می شدند چنین می گفتند: «ما با شما هستیم».

وقتی بت پرستان به آنان می گفتند: چگونه ما باور کنیم که شما از ما هستید و بت ها را قبول دارید، ما شنیده ایم که شما بارها نزد محمد رفته اید و به او گفته اید که به اسلام ایمان آورده اید؟

آن ها در جواب می گفتند: ما می خواهیم پیامبر را مسخره کنیم!

قرآن در این آیه می گوید: آن ها پیامبر را مسخره کردند، خدا هم آنان را مسخره می کند.

آیا می شود خدا کسی را مسخره کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی دور نیست؟

پس چرا در قرآن چنین سخنی آمده است؟

باید تفسیر این آیه را از امام رضا (ع) سؤل کنم:

آقای من! آیا می شود

برایم توضیح دهید که منظور از این آیه چیست؟ آیا خدا نیرنگ می کند و کسی را مسخره می نماید؟

خداوند هرگز مسخره نمی کند و دست به نیرنگ نمی زند.

پس منظور این آیه ها چیست؟

وقتی منافقان نزد پیامبر آمدند و گفتند که ما به خدای یگانه ایمان آوردیم، خدا می دانست که آن ها دروغ می گویند و می خواهند پیامبر را مسخره بکنند، آری! خدا از همه چیز باخبر است. اکنون این آیه می گوید که خدا می داند آن ها پیامبر را مسخره کردند، برای همین آنان را عذاب خواهد کرد. خدا جزای این مسخره کردن را به آنان خواهد داد. آنان دین خدا را مسخره کردند، خدا این کار آن ها را نمی بخشد و آنان را گرفتار عذاب خود خواهد نمود.

* * *

این آیه را با دقت بخوان: (وَ مَكْرُوهًا مَكْرًا وَ مَكْرَهًا مَكْرًا). ۵۳.

در این آیه، جریان قوم حضرت صالح (ع) بیان شده است، صالح (ع) یکی از پیامبران خداست. وقتی که صالح (ع) از آنان خواست تا دست از بت پرستی بردارند و خدای یگانه را پرستند، گروهی از قوم او این سخن را نپذیرفتند و تصمیم گرفتند تا با حيله و نیرنگ، صالح (ع) و یارانش را به قتل برسانند. خدا در این آیه می گوید: «آن ها دست به نیرنگ زدند و ما نیز دست به نیرنگ زدیم».

سؤال من این است آیا خدا هم نیرنگ می کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی به دور نیست؟

بار دیگر از امام رضا (ع) سؤال می کنم:

آقای من! منظور از این آیه چیست؟

قوم صالح (ع) دست به حيله زدند و تصمیم گرفتند که در تاریکی شب به صالح (ع) حمله کرده و او را به قتل برسانند، خدا از این

نیت و تصمیم آن‌ها باخبر بود. خدا همواره پیامبران خود را یاری می‌کند، برای همین آن شب خدا صالح(ع) را از شر آن‌ها نجات داد، اما خدا آن قوم ستمگر را به حال خود رها نکرد، آن‌ها برای پیامبر خدا دست به نیرنگ زدند، خدا هم سزای این کار آن‌ها را داد و همان شب عذاب را بر آنان نازل کرد. خدا سزای این نیرنگ را این گونه داد. خلاصه آن که خدا هرگز به کسی نیرنگ نمی‌زند، خدا بالاتر و والاتر از آن است که به کسی نیرنگ بزند، آن‌ها خود کمر به قتل پیامبر بستند و خداوند یار و یاور پیامبران و اهل ایمان است. ۵۴.

خدایی که هرگز عصبانی نمی‌شود!

به نظر تو آیا خدا هم به خشم می‌آید و عصبانی می‌شود؟ آیا این سخن درست است: «از خشم خدا بترس»؟

خوب، معلوم است که خدا به خشم می‌آید، مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ آنجا که خدا می‌گوید: (فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ). ۵۵.

ترجمه این آیه چه می‌شود؟

آیا جریان فرعون را شنیده‌ای؟ فرعون ادعای خدایی می‌کرد و مردم مصر هم سخن او را قبول کرده بودند و او را عبادت کردند.

آری! شنیده‌ام که خدا پیامبرش موسی(ع) را برای هدایت فرعون فرستاد، اما فرعون و قوم او از عقیده باطل خود دست برنداشتند.

فرعون بی‌گناهان زیادی را به قتل رساند، تا این که سرانجام یک شب، موسی(ع) به دستور خدا قوم بنی اسرائیل را به سوی فلسطین حرکت داد. آن شب موسی(ع) و یارانش از رود نیل عبور کردند و وقتی فرعون و یارانش به دنبال آن‌ها وارد رود نیل شدند، عذاب خدا فرا رسید و همه غرق

شدند. اکنون خدا در این آیه می گوید: «وقتی فرعون و قوم او مرا به خشم درآوردند، من از آنان انتقام گرفتم و آن ها را غرق کردم».

یعنی خدا از فرعون و قوم او به خشم آمده بود؟ آیا من می توانم بگویم از خشم خدا بترس!

* * *

امروز مهمان امام صادق(ع) هستم، این آیه قرآن را برای آن حضرت می خوانم و از او می خواهم تا آن را برایم توضیح بدهد. او نگاهی به من می کند و چنین می گوید:

خدا هرگز مانند ما انسان ها به خشم نمی آید، اگر خدا به خشم بیاید در او حالتی ایجاد شده است، اگر او عصبانی شود در او تغییری ایجاد می شود. خوب فکر کن! آیا ممکن است در خدا تغییری پیش بیاید؟

هرگز!

خدا هرگز دچار دگرگونی نمی شود، زیرا او جسم نیست که تغییری در او انجام گیرد.

اگر تو بگویی که خدا عصبانی و خشمناک می شود، باید قبول کنی که یک روزی هم خدا نابود خواهد شد، زیرا اگر بگویی خدا خشمناک می شود، معنای آن این چنین است که در ذات و حقیقت خدا تغییری ایجاد شده است و اگر در خدا تغییری ایجاد شود، از نابودی در امان نخواهد بود.

باور ما این است که در حقیقت خدا هیچ تغییری راه ندارد، او هرگز از حالی به حال دیگر نمی شود، برای همین است که او پایانی ندارد و همیشگی است!

خدای یگانه از این خشم و غضب، بالاتر و بالاتر است! فکر می کنم اکنون دیگر دانستی که خدا هرگز خوشحال هم نمی شود، این صفت ها، از آفریده هاست و خدا بالاتر از همه این صفت ها می باشد.

* * *

اکنون فهمیدم که خدا نه خوشحال می شود و

نه عصبانی. او یگانه ای است که این صفات در حقیقتش راه ندارد و این معنای توحید واقعی است.

اَمَّا يَكُ سَوَّلِي در ذهن من باقی است، اگر خدا خوشحال و عصبانی نمی شود، پس چرا در این آیه قرآن، از خشم خدا سخن به میان آمده است؟ چرا در جاهای دیگر قرآن از خوشحالی و رضایت خدا مطالبی بیان شده است؟

کاش امام صادق(ع) جواب این سؤال مرا هم می دادند!

* * *

خدا هرگز مانند ما انسان ها خوشحال و یا عصبانی نمی شود، اما او برای خود دوستانی انتخاب کرده است، پیامبران، دوستان خدا هستند، خداوند خوشحالیِ دوستان خود را، خوشحالی خود قرار داد و خشم آن ها را خشم خود معرفی کرد.

آیا این سخن خدا را شنیده ای: «هر کس به یکی از دوستان من اهانت کند به جنگ من آمده است»؟

آیا این سخن خدا را شنیده ای: «هر کس از پیامبر اطاعت کند از من اطاعت کرده است»؟

خدا اطاعت از پیامبران را همانند اطاعت از خود، خوشحالی پیامبران را همانند خوشحالی خود و غضب پیامبران را غضب خود قرار داده است. ۵۶

* * *

دوست خوب من! آن شب که فرعون با لشکر خود به دنبال موسی(ع) حرکت کرد تا او و یارانش را دستگیر کند، موسی(ع) از این حرکت فرعون به خشم آمد، خدا این خشم موسی(ع) را همانند خشم خودش قرار داد، زیرا خدا (به موسی(ع) که نماینده او در روی زمین بود) خیلی علاقه داشت.

و اکنون تو در چه زمانی هستی؟ لحظه ای فکر کن! چه کسی نماینده خدا و حجت خدا بر روی زمین است؟

بدان که خدا امام زمان(ع) را خیلی دوست دارد، اگر تو کاری

کردی که امام زمان(ع) خود را خشنود کنی، در واقع خدا را خشنود نموده ای.

تو هر کار خوبی بکنی، بدان که هرگز خدا خوشحال نمی شود، آری! خدا از هیچ چیز خوشحال نمی شود، خدا، خداست! اما امام زمان(ع) از همه کارهای تو باخبر است، او حجت خداست، نماینده خداست، خلیفه خدا در آسمان ها و زمین است، هیچ فرشته ای بالاتر از او نیست، جبرئیل با آن همه مقام، خدمتگزار اوست. وقتی تو کار خوبی انجام می دهی، قلب امام زمان(ع) را خوشحال می کنی و لبخندی بر لب های او می نشانی.

خدا می بیند که تو دوست او و نماینده او را خوشحال کردی، پس دستور می دهد تا ثواب زیادی برای تو نوشته شود و رحمت بر تو نازل شود، اکنون دیگر خدا گناهان تو را می بخشد.

اگر خدای ناکرده، من کاری کنم که دل امام زمان(ع) بشکند، معصیتی بکنم، امام مهربان به خشم می آید، وقتی او به خشم می آید، خدا هم رحمت خود را از من می گیرد، اگر گناه من خیلی بزرگ باشد، عذاب را برای من می نویسد و این عذاب نتیجه عملی است که من انجام داده ام.

اگر کسی همه گناهان دنیا را انجام بدهد، خدا از دست او عصبانی نمی شود، زیرا خدا هرگز عصبانی نمی شود. خدا از دست شمر که امام حسین(ع) را هم به قتل رساند، عصبانی نشد، آری! خدا برای شمر سخت ترین عذاب ها را قرار داده است، شمر در روز قیامت در آتش جهنم خواهد سوخت. این سزای اوست که باید برای همیشه در عذاب خدا گرفتار باشد.

اگر بخواهم ساده تر از این برایت بگویم، باید چنین بنویسم: هر جا که شنیدی گفتند خدا از کسی راضی و خوشحال است، بدان که

منظور این است که خدا ثواب و رحمت خود را به آن شخص داده است. هر وقت شنیدی که گفتند خدا از دست کسی عصبانی است، یعنی خدا آن شخص را به عذاب خود گرفتار کرده است.

به راستی اگر ما با سخنان اهل بیت (ع) آشنا باشیم، چقدر قرآن را بهتر می فهمیم!

آیا خدا روح دارد؟

ما از کجا آمده ایم؟ آغاز ما چه بود؟

روح ما از روح خداست. ما از روح خدا آفریده شده ایم. خدا در قرآن می گوید: (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي): «وقتی آدم را خلق کردم، از روح خودم در او دمیدم» ۵۷. تن تو نابود می شود، اما روح تو مروارید این تن است. این مروارید پاره ای از روح خداست!

یعنی خدا روح دارد و او روح خود را در ما دمیده است؟

این ترجمه آیه ای از قرآن است: «از روح خود در آدم دمیدم». این سخن خداست.

آخر من چگونه باور کنم که خدا روح دارد؟

این حرف چه اشکالی دارد؟

من سخنی از حضرت علی (ع) شنیده ام که فرمود: «خدا یکی است، خدا از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می کنی، می بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده ای، اما خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا جسم ندارد، خدا یکی است، یعنی حقیقت او، یکی است.

حق با شماست. حقیقت خدا یگانه است، او اجزای مختلفی ندارد، این انسان است که جسم دارد و روح، اما خدا یگانه است، او نه جسم دارد نه روح.

آری! اگر خدا روح می داشت به روح خود نیاز می داشت، خدا بی نیاز به همه چیز است. اگر بگویی خدا روح دارد، او را نیازمند فرض

کرده ای و هرگز این چنین نیست.

پس چرا خدا در قرآن می گوید: «من در آدم از روح خود دمیدم»؟ باید صبر کنیم تا نزد امام صادق(ع) برویم و او این معما را برای ما حل کند.

آقای من! مرا که می شناسی؟ محمدبن مسلم هستم. از راه دوری به اینجا آمده ام تا سؤل را از شما بپرسم.

سؤل خود را بپرس که جواب خواهی شنید.

در قرآن خوانده ام که «روح خدا» در ما دمیده شده است. مگر خدا روح دارد؟

خدا اول، جسم آدم را از گل آفرید، بعد از آن «روح آدم» را خلق نمود، خدا این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری داد، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. خدا این روح را در جسم آدم قرار داد.

یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

آقای من! اگر این طور است پس چرا در قرآن آمده است که من از روح خود در آدم دمیدم؟ چرا خدا در قرآن می گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».

من مثالی برای تو می زنم. آیا می دانی خدا در قرآن، از کعبه چگونه یاد می کند؟ او به ابراهیم می گوید: «خانه ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا»

چیست؟ یعنی خانه ای که خدا آن را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را انتخاب کرد، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این گونه تعبیر کرد.

اکنون من می فهمم که معنای «روح خدا» چیست، زیرا من در مثالی که امام برای من زد، فکر کردم، خیلی چیزها را می توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا. معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست، خانه خدا را حضرت ابراهیم به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد. حالا معنای «روح خدا» را بهتر می فهمم: روحی که خدا آن را آفریده است، روحی که خدا آن را خیلی دوست می دارد، روحی که گلِ سرسبد جهان هستی است. این روح آفریده خداوند است، هزاران هزار سال خدا بود و این روح نبود، خدا بود و هیچ چیز نبود.

معنای توحید واقعی را الآن می فهمم که چقدر در اشتباه بوده ام که خود را از روح خدا و ذات او می دانستم!

آری! بعضی ها عقیده دارند: «خدا، روح دارد و این روح همیشه با خدا بوده است و بعداً خدا این روح را در جسم آدم دمیده است، برای همین همه ما از ذات خدا هستیم». اما متوجه باش که این عقیده باطلی است، خدا هرگز روح ندارد. ۵۸.

به راستی که چقدر سخنان امام صادق(ع) گره گشا است، کاش ما این امام را بهتر می شناختیم! کاش با سخنان او بیشتر آشنا می شدیم! ای کاش...

نوبت سؤل فرا رسید

ای امام باقر(ع)! آیا می شود پاسخ سؤل مرا بدهی؟

سؤل تو چیست؟ ای جوان!

به من بگو که خدا

از چه زمانی بوده است؟

این چه سؤالی است که می‌پرسی؟ آیا می‌دانی این سؤل تو چه وقتی درست است؟

نه.

وقتی چیزی را می‌بینی که وجود نداشته است و بعد آفریده شده است، می‌توانی در مورد آغاز آن سؤل کنی و بگویی: آن چیز چه زمانی آفریده شده است. اما خدا که همواره بوده است، او که آفریده نشده است، او همیشه وجود داشته است. او آفریننده همه چیز است.

آیا می‌شود برایم بیشتر توضیح دهید؟

وقتی باور داری که خدا همیشه بوده است، دیگر نباید سؤل کنی که خدا از چه زمانی بوده است. خدا بود و «زمان» نبود، این خدا است که زمان و مکان را آفرید، زمان و مکان، آفریده خداست، خدا هرگز در آفریده‌های خود قرار نمی‌گیرد. هنوز نه زمان آفریده شده بود و نه مکان، ولی خدا بود، او از ازل، توانا بود، او هستی را آفرید و به این آفرینش نیاز نداشت. آری! خدا نه مکان دارد و نه زمان، هیچ چیزی شبیه او نیست، او یگانه است. او هرگز پیر نمی‌شود، از چیزی نمی‌ترسد، او آنچه را می‌خواهد به اراده خود می‌آفریند، او هرگز نابود نمی‌شود، او پایان ندارد همان گونه که آغاز ندارد. همه آفریده‌ها نابود خواهند شد و او باقی خواهد ماند. ۵۹

بار دیگر به سوی خدا برو

تو داستان معراج پیامبر را شنیده‌ای، شبی که پیامبر به سفر آسمانی رفت، از هفت آسمان گذشت و به ملکوت رسید. شبی که پیامبر مهمان خدا بود. ۶۰

آن شب، خدا در ابتدا به پیامبر دستور داد که او به مسلمانان بگوید که هر روز ۵۰ نماز بخوانند، وقتی پیامبر از نزد خدا برمی‌گشت، با موسی (ع) روبرو

شد، موسی(ع) به او گفت که ۵۰ نماز برای مردم خیلی زیاد است، این طور بود که پیامبر بار دیگر نزد خدا بازگشت و خدا فقط ۵ نماز را بر مسلمانان واجب کرد.

تو پاسخ سؤل های خود را نمی دانی. چقدر خوب است الآن نزد پدر بزرگوارت، امام سجاد(ع) بروی و سؤل های خود را از او بپرسی:

پدر! آیا درست است که وقتی پیامبر به معراج رفت، خدا در ابتدا، بر مسلمانان ۵۰ نماز واجب نمود؟

بله! پسر عزیزم!

درست است که در موقع بازگشت، حضرت موسی(ع) به پیامبر گفت نزد خدا برو و از او بخواه که از تعداد این نمازها را کم کند؟

بله. این مطلب درست است.

پدر! چرا وقتی خدا ۵۰ رکعت را واجب نمود، پیامبر از خدا تقاضای تخفیف نکرد؟ چرا پیامبر ما صبر کرد تا حضرت موسی(ع) به او این پیشنهاد را بدهد. چقدر خوب بود که خود پیامبر این درخواست را از خدا می نمود.

پسر! پیامبر همواره تسلیم امر خدا بود. در موقع بازگشت وقتی با حضرت موسی(ع) روبرو شد، حضرت موسی(ع) چنین سخنی به پیامبر گفت. پیامبر دوست نداشت که به سخن موسی(ع) بی توجه باشد، برای همین بود که نزد خدا بازگشت و خدا هم از تعداد نمازهای واجب کم نمود.

پدر! من می خواهم سؤل اصلی خود را بپرسم. این سؤل ذهن مرا خیلی مشغول کرده است. مگر ما باور نداریم که خدا در مکان خاصی نیست؟

بله! پسر! خدا «مکان» را آفریده است، برای همین خدا هرگز در مکانی جای نمی گیرد. خدا بالاتر و والاتر از این است که در مخلوق خود قرار گیرد. این مخلوقات هستند که

در مکانی هستند، خدا هرگز صفت و ویژگی مخلوقات را ندارد.

پدر! در شب معراج، وقتی پیامبر از عرش خدا باز می گشت، با موسی(ع) روبرو شد و بعد از گفتگو با موسی(ع)، پیامبر به سوی عرش خدا بازگشت. معنای بازگشت پیامبر به عرش چیست؟ مگر همه مکان ها برای خدا یکسان نیست؟ مگر خدا به همه مکان ها احاطه ندارد؟ مگر خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر نیست؟ پس چرا پیامبر بار دیگر به عرش خدا بازگشت تا با خدا سخن بگوید؟

پسرم! اکنون جواب تو را با آیه های قرآن می دهم. آیا این آیه قرآن را خوانده ای: (فَقِرُّوا إِلَى اللَّهِ)، به سوی خدا بشتابید. ۶۱ آری! این آیه را خوانده ام.

پسرم! چگونه می توان به سوی خدا شتافت در حالی که خدا مکانی ندارد؟ اگر ما بخواهیم به این آیه عمل کنیم باید به کجا برویم؟

نمی دانم.

پسرم! منظور خدا از این آیه، این است که مردم به حج خانه او بروند و دور کعبه طواف کنند. کعبه، خانه خداست، هر کس که به سوی کعبه حرکت کند، همانند این است که به سوی خدا رفته است، خدا که مکانی ندارد، اما کعبه را برای این قرار داده است تا مردم به سوی آن بروند و طواف آن خانه را انجام دهند تا رحمت خدا شامل حال آن ها شود. پسرم! مسجد هم خانه خداست، هر کس به سوی مسجدی برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است. خدا کسانی که به مسجد می روند را دوست دارد، آن ها در واقع مهمان خدا هستند.

پدر! حالا فهمیدم، کسی که به سوی کعبه یا مسجد می رود، همانند این است

که به سوی خدا می رود، خدا که مکان خاصی ندارد، خدا بالاتر از مکان است. ما با رفتن به سوی کعبه و مسجد در واقع به سوی رحمت خدا می رویم.

پسرم! خدا در روی زمین کعبه را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است، همین طور در آسمان ها نیز مکان هایی را به عنوان «مکان های مقدّس» انتخاب نموده است. خدا در آسمان چهارم، بَيْتُ الْمَعْمُور را قرار داده است. بَيْتُ الْمَعْمُور، کعبه فرشتگان می باشد که آن ها گرد آن طواف می کنند. وقتی فرشته ای به سوی بَيْتُ الْمَعْمُور می رود تا آن را طواف کند، همانند این است که به سوی خدا رفته است. خدا در عرش خود نیز مکان های مقدّسی را قرار داده است. هر کس به سوی آن مکان ها برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است.

پدر! پس وقتی موسی(ع) به پیامبر ما گفت: به سوی خدا بازگرد، منظورش این بود: «ای محمّد! به سوی عرش خدا برو، به سوی مکان مقدّسی که در آنجا بودی، بازگرد، در آن مکان مقدّس که بالاترین مکان در همه هستی است، خواسته خودت را با خدا بگو. درست است که خدا سخن تو را در همین جا هم می شنود، اما تو به عرش خدا برو و در آنجا سخن خود را بگو، زیرا که عرش خدا قداست زیادی دارد. ۶۲»

تو امروز به پاسخ سؤل خود می رسی و خدا را شکر می کنی. اکنون تو دیگر می دانی خدا هرگز در مکانی جای ندارد، اگر پیامبر به عرش می رود، برای این نیست که به خدا نزدیک شود، پیامبر به آسمان ها می رود تا فرشتگانی که در آنجا هستند،

توفیق دیدار پیامبر را پیدا کنند، خدا می دانست که آن ها دوست دارند پیامبر را ببینند، خدا می خواست فرشتگان به آرزوی خود برسند. پیامبر به این سفر آسمانی رفت تا بهشت خدا را ببیند، نعمت های خدا را مشاهده کند، عجایب آسمان ها را با چشم خود نگاه کند و آن را برای مردم بیان کند. این راز سفر آسمانی بود.

آیا خدا همه جا هست؟

معلم رو به شاگردان خود کرد و به آن ها گفت: من برای همه شما جایزه ای آورده ام. جایزه های شما داخل این پاکت هاست. من پاکت هر کدام از شما را به شما می دهم، فقط باید آن را در جایی باز کنید که هیچ کس نباشد، فردا شما جایزه های خود را با خود به همراه بیاورید.

فردا که شد، همه بچه ها جایزه های خود را در دست داشتند، مگر یکی از آن ها که هنوز پاکت خود را باز نکرده بود. همه تعجب کردند، چرا او به سخن معلم بی توجهی کرد؟

معلم رو به او کرد و گفت:

چرا پاکت جایزه خود را باز نکردی؟

شما گفتید جایی پاکت را باز کنید که هیچ کس نباشد، من هر کجا رفتم، دیدم خدا هست! برای همین نتوانستم پاکت را باز کنم.

معلم به هوش این کودک آفرین گفت، رو به بچه ها کرد و گفت: من می خواستم همین نکته مهم را به شما یاد بدهم، همیشه در زندگی مواظب کارهای خود باشید که خدا همه جا هست.

دوست خوبم! این داستان را وقتی کوچک بودم، شنیدم و همیشه در ذهن من نقش بسته است. من باور کردم که خدا همه جا هست!

اما امروز می خواهم از امام باقر(ع) سؤل کنم، بینم آیا این باور من درست است.

آقای

من! من می توانم بگویم خدا در مکان است؟ آیا می توانم بگویم خدا همه جا هست؟

مگر تو نمی دانی که خدا بالاتر و والاتر از مکان ها می باشد، اگر خدا در مکان باشد، دیگر خدا نیست! هر چیزی که در مکانی باشد، آفریده شده است. خدا از همه صفات آفریده ها برتر است. خدا کسی است که مکان را آفریده است. خدا را هرگز با مکان و جا توصیف نکن! ۶۳

وقتی من می گویم خدا همه جا هست، ذات و حقیقت خدا را در مکان فرض کرده ام و این با توحید سازگاری ندارد!

تو به من رو می کنی و از این سخن تعجب می کنی، تو هم داستان معلّم و شاگردان را شنیدی. با خود می گویی: پس ما چگونه توحید را به بچه های خود یاد بدهیم؟

باید خداشناسی را از اهل آن یاد گرفت. آیا موافق هستی سخن آن جوان گنهکار را برای تو بگویم؟

* * *

جوانی نزد امام حسین (ع) آمد و چنین گفت:

آقای من! من شخصی هستم که به گناه عادت کرده ام، هر کاری می کنم نمی توانم دست از گناه بردارم، به من کمک کنید تا دیگر گناه نکنم.

اگر می خواهی گناه کنی اشکالی ندارد، فقط جایی گناه کن که خدا تو را نبیند. جایی گناه کن که خدا از گناه تو بی خبر بماند.

جوان مقداری فکر کرد، رو به امام کرد و گفت: «من هر کجا بروم، خدا مرا می بیند و از گناه من باخبر است، من دیگر گناه نمی کنم». ۶۴

* * *

دوست خوبم! دیدید که امام حسین (ع) چقدر دقیق و زیبا سخن گفت. آن حضرت نگفت: «خدا همه جا هست»، بلکه او گفت: «خدا همه مکان ها را می بیند، خدا به

همه جا علم دارد».

حتماً تفاوت بسیار مهم این دو سخن را متوجه شده ای.

اگر من بگویم «خدا همه جا هست»، معنای سخن من این می شود که خدا حقیقتی است که در مکان هاست.

امّا اگر من بگویم: «خدا به همه مکان ها علم و آگاهی دارد»، معنی آن این است که حقیقت و ذات خدا را بالاتر و والاتر از «مکان» فرض کرده ام و باور دارم که خداوند همه چیز را می بیند و از همه چیز باخبر است.

آری! خدا از ازل، بدون زمان و مکان بود، هنوز هیچ زمان و مکانی نبود، خدا بود.

پس حقیقت و ذات خدا قبل از همه مکان ها وجود داشته است. این حقیقت جاودانه، نیازی به مکان ندارد، اصلاً همه مکان ها، آفریده خود او می باشد.

خدا اراده کرد و هستی را آفرید، مکان را آفرید، اکنون که مکان آفریده شده است، هرگز خدا به مکان ها حلول نکرده است و برای همین نمی توانیم بگویم حقیقت خدا در همه مکان ها است! البته خدا به همه مکان ها آگاهی کامل دارد، هیچ کجا، از قعر اقیانوس ها گرفته تا اوج آسمان ها از علم خدا به دور نیست، زیرا او آفریننده همه آن هاست.

شما هر کجا باشید، خدا با شماست! این کلام خدا در قرآن است: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست. ۶۵.

معنای این سخن چیست؟

یکی از یاران امام صادق(ع) در مورد این آیه از آن حضرت سؤل نمود، امام در پاسخ چنین فرمود: خدا یگانه است، او حقیقتی یگانه است، حقیقت و ذات او از آفریده های خود جدا می باشد، البته خدا به هر چیز احاطه دارد، همه چیز در دایره

قدرت و علم و احاطه اوست. هیچ چیز برای خدا پوشیده نیست، حتی ذره ای در آسمان ها و زمین از خدا پوشیده نیست.» ۶۶

آیا خدا درون ماست؟

وقتی تو به درون خودت مراجعه کنی می توانی خدا را آنجا بیابی. کافی است سفری به درون خود بنمایی. لازم نیست در آسمان ها به دنبال خدا بگردی، خدا در همین نزدیکی، در درون توست. او در دل تو جای دارد.

تو چرا عادت کرده ای که همه چیز را بیرون از خود جستجو می کنی، خدا گنج درون توست، برو و این گنج را پیدا کن!

فقط کافی است نگاه خودت را عوض کنی تا خدا را در قلبت حس کنی، تو باید از سیاهی ها دوری کنی تا گوهر وجودت شکوفا شود، آن گوهر وجود تو، خدای توست که تو آن را گم کرده ای. باید تلاش کنی. باید دل تو از همه کینه ها پاک بشود، باید کارهای خوب انجام بدهی تا بتوانی به خدا که درون توست نزدیک و نزدیک تر شوی، آن وقت گرمای او را در قلب خودت احساس خواهی کرد و برای همیشه آرامش را تجربه خواهی نمود. آری! خدای تو همیشه با توست، درون توست! اگر می خواهی خدای خودت را بشناسی، خودت را بشناس! آن سخن عارف هندی را فراموش نکن که چنین گفته است: «خدا نهایت هستی شماست، دورنی ترین موجودی شماست. روح شماست. او صدای پنهانی است که در عمق وجودتان آرمیده است.» ۶۷

این سخنان یکی از دوستان من بود، من به این سخنان او گوش نمودم، ظاهر این سخنان خیلی زیبا بود، اما من باید می دیدم آیا قرآن و اهل بیت (ع) این سخنان را تأیید می کنند؟

آیا واقعاً حقیقت خدا درون ما می باشد؟

من

هیچ شکی ندارم که خدا به ما از رگ گردن نزدیک تر است، خدا به همه چیز نزدیک است، او به همه چیز علم و آگاهی دارد، خدا از خود من به من داناتر است، خدا از راز دل من آگاه است.

از طرف دیگر، شکی ندارم که رحمت و مهربانی خدا را می توانم با دل خود احساس کنم، وقتی من کار خوبی انجام می دهم، مهربانی خدا را به سوی خود جذب می کنم، آن وقت، احساس سبکی می کنم، احساس نشاط می کنم، این نتیجه آن است که رحمت خدا بر دل من نازل شده است، اما من می توانم بگویم که خدا را درون خود پیدا کرده ام، آیا من می توانم بگویم که خدا گنج درون من است؟

سخن در این است که آیا حقیقت خدا، درون ما انسان هاست؟

باید مقداری بیشتر مطالعه و تحقیق کنم. مبنای من در این کتاب این است که سخنی بگویم که اهل بیت (ع) آن را تأیید کرده اند. باید باز هم مطالعه کنم.

امام باقر (ع) فرمود: «حقیقتِ خدا از آفریده های خود جدا است و آفریده ها هم از حقیقت خدا جدا هستند». ۶۸.

خدا بود و هیچ آفریده ای نبود، فقط او بود، او یگانه بود. بعداً خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند. او زمین و آسمان را آفرید. خدا مرا هم آفرید، درون مرا هم آفرید. حالا چگونه ممکن است خدا درون من جای بگیرد؟

خدا هرگز در آفریده های خود جای نمی گیرد. خدا بالاتر از همه زمان ها و مکان هاست. خدا از آفریده های خود جدا می باشد.

اگر قبول کنم که خدا در درون من است، یک روز می آید که من نابود می شوم، زیرا همه چیز نابود می شود، همه

فرشتگان هم می میرند، روح من هم می میرد. (وقتی که صور اسرافیل دمیده شود). آن وقت خدایی که در درون من است، چه خواهد شد؟

این سخن را یکبار دیگر گوش کن! این سخن از من نیست. از امام صادق (ع) است: «خدا از آفریده های خود جدا می باشد». ۶۹

توجه کن! این جدایی به معنای بی خبری نیست! خدا از همه چیز باخبر است، علم خدا به من از خود من بیشتر است. او راز دل مرا می داند، هیچ چیز از او مخفی نیست.

سخن من این است: حقیقت و ذات خدا از آفریده های او جدا می باشد، اما خدا به آفریده های خود به خود آنان آگاه تر است.

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا خدا در قرآن می گوید: «من از رگ گردن به شما نزدیک تر هستم»!

(نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ). ۷۰

فکر می کنم تو دیگر می توانی جواب او را بدهی، خدا به ما نزدیک تر از خودمان است، یعنی از همه حالات و رفتار و احساس ما خبر دارد، او از راز دل ما آگاه است. خدا با علم خود به همه چیز نزدیک است، خدا به همه چیز احاطه دارد، خدا به همه چیز قدرت دارد، هر کاری که بخواهد می تواند انجام بدهد.

آری! خدا از خود من به من آگاهی بیشتری دارد، من یادم نیست که هفته قبل، ساعت ۱۰ صبح، چه چیزی بر دلم گذشته است؟ هوس انجام کدام کار را کردم، اما خدا به همه هوس های دل من در طول عمر من آگاهی دارد.

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا می گویند: دل آدم، حرم خداست؟

«الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ».

آری! دل تو حرم خداست. در حرم خدا کس دیگری را جای

این سخن از امام صادق(ع) است، چه سخن زیبایی!

اما آیا معنای این سخن این است که خدا درون ماست؟

یک لحظه اجازه بده فکر کنم. نمی دانم هنوز به مکه سفر کرده ای؟ آیا خانه زیبای خدا را دیده ای؟ این کعبه عجب شکوهی دارد. کعبه هم حرم خداست. کعبه شعبه ای از رحمت و مهربانی خداست. امیدوارم به زودی، خدا دیدار کعبه را نصیب ما کند!

اکنون یک سؤالی از تو دارم: کعبه حرم خداست، آیا حقیقت و ذات خدا در درون کعبه است؟

هرگز!

این چه حرفی است که تو می زنی. کعبه، فقط حرم خداست، یعنی جایی که خدا آن را محترم شمرده و به ما دستور داده بر گرد آن طواف کنیم.

پس حقیقت خدا در کعبه نیست، خدا بالاتر از مکان و زمان است. اکنون که معنای «حرم الله» را فهمیدی، فکر می کنی بتوانی بگویی معنای این جمله چیست: «دل حرم خداست».

آری! دل آدمی، ارزش زیادی دارد، دل تو می تواند جایگاه محبت به خدا شود، حیف است که دل تو اسیر دنیا و زیبایی های بی وفای آن گردد. وقتی دل با یاد خدا مانوس می شود، اوج می گیرد، آن قدر عزیز می شود که حرم خدا می گردد، رحمت خاص خدا بر دل تو نازل می شود، آن وقت دیگر تو دوست خدا می شوی، فرشتگان به مقام تو غبطه می خورند، دل تو آن قدر نورانی می شود که فرشتگان از نور آن بهره می برند.

خلاصه آن که دل تو، حرم خداست، اما سخن به آن معنا نیست که حقیقت خدا در دل تو، درون تو باشد.

آقای نویسنده! من سخنان شما را خواندم، اما هنوز یک سؤل در ذهنم باقی مانده است.

دوست دارم بدانم شما به این سؤل من چه پاسخی خواهید داد؟

سؤل شما چیست؟

آیا شنیده ای که می گویند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ: هر کس خود را بشناسد، خدا را شناخته است». ۷۲.

آری! من این سخن را شنیده ام.

شما می گویی حقیقت خدا، در درون من نیست، اگر این سخن شما درست است، پس من چگونه می توانم با شناختِ خود، خدا را بشناسم؟

وقتی سخن را می شنوم، تصمیم می گیرم مطالعه و تحقیق بنمایم. به راستی معنای این سخن چیست؟ چگونه شناخت نفس می تواند شناخت خدا را برای ما به ارمغان آورد؟

در میان کتاب ها به سخن هشام بن سالم برخورد می کنم، نمی دانم آیا او را می شناسی یا نه؟

او یکی از یاران امام صادق(ع) است، او بهره های زیادی از آن حضرت برده و در بحث های اعتقادی اطلاعات زیادی کسب کرده بود. خیلی وقت ها او با افرادی که در شناخت خدا دچار انحراف شده بودند، سخن می گفت. ۷۳.

امام صادق(ع) برای هشام احترام زیادی قائل بود، یک روز وقتی او نزد امام آمد، امام از جای خود بلند شدند و فرمودند: «هشام با دل و زبان و عملش، یاری کننده ما می باشد». ۷۴.

دوست من! اکنون که دیگر هشام را شناختی، می خواهم سخن او را برای تو بیان کنم، هشام چنین می گوید:

من خدای خود را با شناخت خودم شناختم، زیرا که من خودم را بهتر از هر چیز می شناسم. من از اجزای مختلفی تشکیل شده ام، اجزای بدن من به درستی وظیفه خود را انجام می دهند، وقتی فکر می کنم می فهمم که آفرینش من، بدون یک آفریننده امکان ندارد. من نشانه های عظمت خدا را در وجود خود می یابم و می فهمم که خالقِ دارم.

من هر چه

بیشتر در مورد خودم فکر می‌کنم، به شگفتی‌های بیشتری می‌رسم، کیست که این اعضای مرا با این دقت آفریده است؟

این گونه است که من با شناخت بیشتر و بهتر خود به شناخت خدا می‌رسم، یعنی می‌فهمم که خدای توانا مرا آفریده است. ۷۵.

وقتی سخن هشام را خواندم، به فکر فرو رفتم، دوست داشتم از شگفتی‌هایی که خدا در وجودم آفریده است باخبر شوم:

در ریه‌های هر انسان حدود ۱۵۰ میلیون بادکنک کوچک وجود دارند که همواره از هوا پر و خالی می‌شوند و اکسیژن را به خون می‌رسانند؟

در خون سی هزار میلیارد سرباز سرخ پوش (گلبول‌های قرمز) وجود دارند که نقش مهمی در بدن دارند و اکسیژن را که مایه حیات سلول‌های بدن می‌باشد از ریه به سلول‌ها می‌رسانند و گاز کربنیک که یک ماده کشنده و سمی است را از آن‌ها گرفته و به ریه‌ها می‌آورند تا به وسیله بازدم به خارج بدن دفع شود.

عجیب‌تر این که روزانه دویست میلیارد از این سربازان سرخ پوش در راه انجام وظیفه خود فدا می‌شوند و برای این که در این سازمان خدمت‌رسانی، خللی ایجاد نشود هر روز به همین اندازه، گلبول‌های جدید تولید می‌شود!

در خون ما ۵۰ میلیارد سرباز سفیدپوش نیز (گلبول‌های سفید) وجود دارد که در بدن ما نقش یک ارتش مجهز را بازی می‌کنند و به همه قسمت‌های بدن سر می‌زنند و هرگاه نقطه‌ای از بدن مورد هجوم میکروب‌ها قرار بگیرد با آن‌ها مبارزه کرده و در راه سلامت بدن تا سر جان فداکاری می‌کنند و به راستی اگر این سربازان مدافع نبودند، سلامت بدن ما در مقابل هجوم میکروب‌ها به خطر می‌افتاد.

کاش می‌توانستم بیشتر و

بیشتر از شگفتی هایی که خدا در ما آفریده است برایت سخن بگویم.

اکنون می فهمم که منظور از این سخن چیست: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

هشام که بزرگ شده مکتب امام صادق (ع) است، به من آموخت که اگر من در شگفتی های جسم و جانم فکر کنم، به این باور می رسم که من خدایی دارم که او مرا آفریده است، من عظمت او را بهتر می شناسم، قدرت او را بهتر درک می کنم، می فهمم که او چقدر نسبت به من مهربان بوده است و با چه دقت و شگفتی مرا خلق نموده است.

دقت کن! هشام نگفت که اگر من خودم را بشناسم، می توانم حقیقت خدا را بشناسم، بشر هرگز نمی تواند حقیقت خدا را بشناسد، خدا بالاتر و والاتر از فهم بشر است.

به راستی آیا می توان حقیقت خدا را با آفریده های خودش شناخت؟ مگر من و هستی من، آفریده خدا نیست. من چگونه می خواهم با شناخت خودم به شناخت حقیقت خدا برسم؟ من با شناخت بهتر خودم می توانم به عظمت و بزرگی خدا پی ببرم.

«آری! خدا بالاتر و والاتر از این است که با مخلوقات خودش شناخته شود».

این سخنی بود که از زبان من جاری شد. با خود گفتم، عجب سخنی گفته ام! شاهکار کرده ام! خدا هیچ کدام از صفات و ویژگی های مخلوقات خود را ندارد، او از همه این صفات والاتر و بالاتر است، وقتی خدا در هیچ صفتی، شبیه به مخلوقات خود نیست، من چگونه می خواهم با شناخت مخلوقاتش به شناخت حقیقت او برسم؟

معلوم است که این کار شدنی نیست، اگر من خودم را خوب بشناسم، یک آفریده خدا را شناخته ام، چگونه من می توانم با شناخت این آفریده،

به شناخت حقیقت خدا پی ببرم؟

پیش خودم گفتم نزد امام صادق(ع) بروم و سخن خود را به آن حضرت بگویم. برای همین یک روز که فرصت را مناسب دیدم رو به امام صادق(ع) کردم و گفتم:

آقای من! من با گروهی از مردم در مورد خداشناسی سخن می گفتم، من به آنان سخنی گفته ام می خواهم بدانم شما آن سخن را تأیید می کنید؟

ای منصور بن حازم! سخن خود را برایم بگو!

من به آنان گفتم: «خدا بالاتر و والاتر از آن است که با شناخت آفریده هایش، شناخته شود».

آفرین بر تو! سخن تو درست است. ۷۶

* * *

پس خدا را باید چگونه شناخت؟ آیا از شناخت خود به شناخت خدا راهی وجود ندارد؟

لحظه ای صبر کن! تو با شناخت خود می توانی به وجود خدا پی ببری، تو می توانی عظمت خدا را درک کنی، او چگونه تو را آفرید، به تو نعمت عقل داد که با این عقل تو بهترین مخلوق او و گل سرسبد جهان هستی شده ای.

آری! تو با شناخت خودت می توانی به عظمت و بزرگی او پی ببری، از مهربانی و عطوفت و رحمت او آگاه شوی. همه سخن من در این است که آیا می توانی با شناخت خودت، ذات و حقیقت خدا را هم بشناسی؟ این سخنی است که باید در مورد آن بیشتر فکر کنیم.

آیا دوست داری سخنی از امام سجاد(ع) را برایت نقل کنم، دعای ابوحمزه ثمالی را که خوانده ای؟ دعایی که در سحرهای ماه رمضان تو را به اوج لذت مناجات با خدا می رساند.

در آن دعا، امام سجاد(ع) چنین با خدا سخن می گوید: «یاربَّ یاربَّ یاربَّ... بِكَ عَرَفْتُكَ: ای پروردگار من! من تو را به وسیله

بار دیگر در این جمله فکر کن! امام سجاد(ع) نمی گوید: «ای خدا من تو را با شناخت خودم شناختم»، او می گوید: «ای خدا! من تو را به وسیله خودت شناختم».

آری! اگر آیات قرآن نبود، اگر خود خدا در مورد خود سخن نگفته بود، اگر او پیامبران را نفرستاده بود، چه کسی می توانست خدا را بشناسد؟

تنها راهی که ما برای شناخت خدا داریم، همان قرآن است، قرآنی که خدا برای هدایت ما فرستاده است. قرآن، کتاب خداشناسی است. آیات زیادی از قرآن در مورد خدا و صفات اوست.

از همان اول قرآن را که باز می کنی، سوره حمد را می خوانی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»: به نام خدایی که بخشنده و مهربان است. خدا خودش را این گونه معرفی می کند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ستایش خدایی را که پروردگار همه هستی است...».

گمشده ما کجاست؟

تورات را مطالعه کرده ای و در آن خوانده ای که آخرین پیامبر خدا در حجاز ظهور پیدا خواهد کرد، نام او محمد است. تو به سوی حجاز حرکت می کنی.

وقتی به مدینه می رسی می فهمی که محمد از دنیا رفته است. خیلی ناراحت می شوی، به یاد می آوری که در تورات از جانشین محمد سخنانی آمده بود، تو در آنجا خوانده ای که شوهر دختر او، جانشین او خواهد بود.

اکنون از مردم می پرسی که جانشین پیامبر شما کیست؟ تو را به سوی ابوبکر می برند. تو رو به خلیفه می کنی و می پرسی:

شما با پیامبر خود چه نسبتی داری؟

من پدر زن او هستم. دخترم، عایشه، همسر پیامبر بود.

آیا تو نسبت دیگری با پیامبر داری؟

خیر.

وقتی این سخن را می شنوی تعجب می کنی، آخر چگونه ممکن است آنچه در

تورات نوشته شده، اشتباه باشد، باید صبر کنی تا این معما را حل کنی.

اکنون رو به جناب خلیفه می کنی و می پرسی:

برای من بگو که خدای تو کجاست؟

خدای من در بالای هفت آسمان است.

آیا پاسخ دیگری هم داری؟

نه. جواب همین است که گفتم.

آیا کسی را می شناسی که از تو داناتر باشد تا نزد او بروم و سؤل خود را بپرسم؟

بله. تو نزد عُمَر بن خطّاب برو! او جواب سؤل تو را خواهد داد.

تو از مسجد بیرون می روی تا نزد عُمَر بروی و از او سؤل خود را بپرسی، اما جوابی که می شنوی همان جواب ابوبکر است: «خدا در بالای هفت آسمان است».

باید به جستجوی بیشتر پردازی، باید بگردی و ببینی که چه کسی از همه مسلمانان داناتر است. تو سرانجام نزد علی (ع) می روی. تو از او سؤل می کنی:

ای علی! نسبت تو با پیامبر چه بود؟

من شوهرِ فاطمه هستم. فاطمه، دختر پیامبر است. من اولین کسی هستم که به او ایمان آوردم.

تو خیلی خوشحال می شوی، این همان کسی است که تو به دنبال او بودی و در تورات وصف او را خوانده بودی.

اکنون تو می توانی سؤل خود را بپرسی:

ای علی! برای من بگو که خدای تو کجاست؟

آیا می خواهی جریانی را که در زمان موسی (ع) روی داده است برایت بیان کنم؟

آری!

در زمان حضرت موسی (ع)، چهار فرشته در مکانی به هم رسیدند: یکی از آن ها از مشرق، دیگری از مغرب، فرشته ای از زمین، فرشته ای از آسمان. فرشته ای که از مشرق آمده بود، به فرشته ای که از مغرب آمده بود گفت: «من از پیش

خدا می آیم، تو از کجا می آیی؟» او در جواب گفت: «از پیش خدا می آیم». او از فرشته ای که از زمین آمده بود همین سؤل را کرد و او هم گفت: «از پیش خدا می آیم»، فرشته ای هم که از آسمان آمده بود، همین جواب را گفت. ۷۸.

اکنون تو متوجه می شوی که همه آن فرشته ها از پیش خدا آمده بودند، آری! خدا بالاتر و والاتر از مکان است، همه مکان ها برای خدا یکسان هستند.

عبور مطلقاً ممنوع!

یادم نمی رود وقتی اولین بار به مدینه رفته بودم، دوست داشتم خود را هر چه سریع تر نزدیک ضریح پیامبر برسانم، مسجد پیامبر خیلی شلوغ بود، همه جا پر از جمعیت بود، فقط یک مسیر کوچک باقی مانده بود که می توانستم از آنجا عبور کنم. جلو رفتم به یک نفر برخورد کردم که مشغول خواندن نماز بود، من خواستم از مقابل او عبور کنم که او دست خود را جلو آورد و مانع عبور من شد.

من خیلی تعجب کردم، درست است که او داشت نماز می خواند، اما من که مزاحم او نشدم، من به راحتی می توانستم از جلو او عبور کنم و او هم نماز خود را بخواند، خلاصه او محکم دست خود را جلو آورده بود و نمی گذاشت من رد بشوم.

پیش خودم گفتم: این دیگر چه نمازی است که این مرد می خواند؟ راه عبور را بسته است و نمی گذارد من عبور کنم. چاره ای نداشتم باید صبر می کردم تا نماز او تمام شود.

آن روز گذشت، بعدها فهمیدم که بعضی ها اعتقاد دارند که اگر کسی در هنگام نماز از مقابل آنان عبور کند، نماز آن ها باطل می شود، آن ها خیال می کنند که وقتی رو به قبله

می ایستند و نماز می خوانند، عبور یک انسان از جلو آن ها می تواند ارتباط آن ها را با خدا قطع کند. ۷۹

یکی از بزرگان اهل سنت به نام «سُفیان ثوری» به مکه آمد، او مشغول طواف خانه خدا شد. بعد از طواف نگاهش به امام کاظم (ع) افتاد و دید که آن حضرت مشغول نماز است و مردم از جلو او عبور می کنند و به هیچ وجه مانع آنان نمی شود. سفیان از دیدن این منظره خیلی تعجب کرد، آخر این چه نمازی است که این آقا می خواند. او لحظاتی با خود فکر کرد و پیش خود گفت: چقدر خوب است بروم و با او سخن بگویم، او نمی داند که نباید در هنگام نماز کسی جلو او باشد، آخر او چگونه می خواهد با خدا ارتباط برقرار کند؟

سفیان صبر کرد تا نماز امام تمام شد، نزدیک رفت و سلام کرد و جواب شنید و بعد چنین گفت:

چرا شما اجازه می دهید در موقع نماز، مردم از مقابل شما عبور کنند؟

آن خدایی که من او را می پرستم از همه کس و همه چیز به من نزدیک تر است. ۸۰

و این گونه بود که من فهمیدم خدا آن قدر به ما نزدیک است که هیچ چیز نمی تواند مانع بین ما و او شود.

چه کسی بالای هفت آسمان است؟

نزدیک ماه رمضان است، بیا با هم به بازار کوفه برویم، من می خواهم قدری خرما خریداری کنم، خرما برای روزه گرفتن خیلی مفید است.

آنجا را نگاه کن! چه جمعیتی جمع شده است! حتماً در آنجا خرمای خوبی را به فروش می رسانند.

چند کیلو خرما خریداری کردم و وقتی می خواستم به خانه برگردم، نگاهم به حضرت علی (ع) افتاد، او گاه گاهی به بازار

کوفه سر می زند. جلو رفتم، سلام کردم و جواب شنیدم.

در این هنگام صدایی به گوشم رسید، یکی از خرمافروش ها با مشتری خود سخن گفت، او می خواست قسم بخورد: «قسم به کسی که در بالای هفت آسمان است! من این کار را نکردم».

وقتی حضرت علی(ع) این سخن را شنید به سوی آن مرد رفت و چنین گفت:

منظور تو چه بود؟ چه کسی در بالای هفت آسمان است؟

معلوم است که من قسم به خدا خوردم، این خداست که بالای هفت آسمان است و از بندگان خود پوشیده است.

ای برادر! سخن تو اشتباه است، خدا هرگز در بالای هفت آسمان نیست، خدا همیشه همراه با بندگان خود است، او نزدیک تر از همه چیز به بندگان خود است».

من نمی دانستم، اکنون که این چنین قسم خورده ام چه باید بکنم؟ آیا باید کفاره ای بدهم؟

هیچ چیزی به گردن تو نیست. تو گفתי قسم به کسی که بالای هفت آسمان ها است، خدا که بالای هفت آسمان نیست، تو قسم به غیر خدا خورده ای! ۸۱!

* * *

وقتی این جریان را شنیدم به یاد خاطره سفر حج خود افتادم. سال ۱۳۸۳ بود که من برای اولین بار به حج رفته بودم، یک روز صبح دیر از خواب بیدار شدم، دیگر فرصتی نبود تا خودم را به مسجد الحرام برسانم، برای همین برای خواندن نماز جماعت صبح به مسجدی رفتم که نزدیک هتل ما بود.

در مسجد تابلوی بزرگی زده بودند و در روی آن نوشته بودند: «فاصله ما تا آسمان اول، ۷۳ سال راه است، میان هر آسمان تا آسمان بعدی نیز ۷۳ سال فاصله است، تا آسمان هفتم... و

در ادامه نیز سخن گروهی از دانشمندان را آورده بودند که خدا بر بالای عرش است.

آن روز من خیلی به فکر فرو رفتم، خدای من چقدر با خدای آن ها فرق داشت، خدای من، والاتر و بالاتر از مکان است و خدای آن ها بر بالای عرش است!

نام تو در لیست ذخیره است

آن کس که به سوی تو بیاید، نباید راه زیادی برود، زیرا تو به او خیلی نزدیک هستی.

«إِنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ».

این سخن امام سجاده (ع) است، او در مناجاتش با خدا چنین سخن می گوید. آری! خدا در همین نزدیکی است، بیا باور کنیم که تا خدا راهی نیست.

من همیشه خیال می کردم که وقتی بخواهم با خدا سخن بگویم، باید مثلاً وضو بگیرم و به مسجد یا جای مقدّسی بروم تا این که ماجرای آن حاجی تبریزی را شنیدم، این ماجرا را یکی از دوستان خوبم برای من نقل کرده است.

لازم می دانم به این نکته اشاره کنم که برای دعا کردن، حضور در مسجد کار بسیار زیبا و خوبی است، مسجد خانه خداست، هم چنین وقتی ما به مکان های مذهبی می رویم، از آرامش بیشتری بهره مند می شویم. در این نکته هیچ شکی نیست.

همه سخن من در این است که خدا خیلی به ما نزدیک است، آن قدر نزدیک است که ما نمی توانیم تصوّر آن را بنماییم، ما در هر شرایطی که باشیم، می توانیم با او سخن بگوییم. او شنوا و بیناست، او صدای ما را می شنود و امید ما را ناامید نمی کند.

اکنون شما می توانید ماجرای زیر را بخوانید:

سال ۱۳۶۵ است، نزدیک ایام حجّ است، خدا به من این توفیق را داده است که در خدمت زائران خانه خدا باشم،

من در یکی از ادارات، مسویتی دارم و باید مقدمات سفر سه کاروان را آماده کنم، قرار است پانصد نفر از سراسر کشور به من معرفی شوند و سهمیه هر استان هم مشخص شده است.

در این مدت کارم خیلی زیاد است، باید مدارک اعضای کاروان ها به تهران برسد و برای آنان گذرنامه بگیریم و برای اخذ ویزا اقدام نمایم. قرار شده است تا چند نفری هم به عنوان ذخیره انتخاب بشوند، زیرا ممکن است در روزهای آینده، بعضی ها انصراف بدهد.

دو سه هفته می گذرد، شکر خدا همه کارها به خوبی پیش می رود، تاریخ پرواز مشخص می شود، به همه خبر می دهم که چهار روز قبل از پرواز خود را به تهران برسانند و در جلسات آموزشی حج شرکت کنند.

* * *

همه آمده اند، آنان به عشق کعبه آمده اند، برای آنان از حج و دیدار خانه دوست سخن می گویم و سپس اسامی آن ها را می خوانم تا کارت شناسایی خود را دریافت کنند.

بعد از سخنرانی یکی نزد من می آید:

چرا نام مرا نخواندید؟ چرا به من کارت ندادید؟

چطور ممکن است؟ من اسم همه را خواندم. شما از کدام استان آمده ای؟

من از آذربایجان شرقی آمده ام.

اسم او را می پرسم، به لیست نگاه می کنم، متوجه می شوم که این آقا جزء لیست ذخیره است. تعجب می کنم که او چرا به اینجا آمده است. او در صورتی می توانست به حج برود که یکی از اعضای کاروان ها انصراف بدهد، کسی که تا به حال انصراف نداده است. پس او اینجا چه می کند؟

او را به دفتر خود می برم، با او سخن می گویم:

برادر محترم! شما جزء لیست ذخیره بوده اید. شما نمی توانید به

حج بروید.

یعنی چه؟ چرا این را الآن به من می گویند؟

برادر! اسم شما از اول در لیست ذخیره بوده است. مگر قبلاً این مطلب را به شما نگفته بودند؟

نمی دانم. من در یکی از روستاهای تبریز زندگی می کنم. یک روز به من زنگ زدند و گفتند مدارک خودت را بیاور. من دیگر از لیست ذخیره خبر نداشتم.

حتماً اشتباهی شده است. ان شا الله سال آینده خدا این سفر را قسمت شما کند.

چه حرف ها می زنی؟ من با همه مردم روستا خداحافظی کرده ام. همه اهل روستا را شام داده ام، آن ها برای من مراسم باشکوهی گرفته اند، اکنون من چگونه برگردم؟

هیچ کاری دست ما نیست. تعداد افراد کاروان ها کاملاً مشخص است، به هیچ وجه نمی توان فردی را اضافه کرد.

شب شده است، هوا تاریک است، تو با خود فکر می کنی، دلت گرفته است. می خواهی با خدای خویش سخن بگویی. چه کنی؟ نمی خواهی دوستانت بفهمند تو از این سفر محروم شده ای. نگاهی به آنان می کنی، آن ها همه خوشحال هستند و تو در دل خود غمی بزرگ داری. چه کنی؟ کجا بروی؟

صبر می کنی تا همه به خواب بروند، از جای خود بلند می شوی، به دنبال جایی می گردی که با خدای خود راز و نیاز کنی. در نمازخانه بسته است. در محلّ استراحت هم که جای خلوتی نیست. کجا بروی، چه کنی؟

در دلت غوغایی برپاست. می خواهی با خدایت درد دل کنی، او را صدا بزنی. فکری به ذهنت می رسد، به سوی سرویس بهداشتی می روی، آنجا خلوت است، هیچ کس نیست. وارد یکی از دستشویی ها می شوی، در را می بندی! ناگهان اشکت جاری می شود:

خدایا! اگر

می خواستی مرا به مهمانی خود نبری چرا تا اینجا آوردی؟ تو که نمی خواستی آبروی مرا بریزی؟ حالا من چه کنم؟

التماسش می کنی، صدای گریه ات بلندتر می شود، تو با زبان آذری با خدای خود سخن می گویی...

لحظاتی می گذرد، ناگهان آرامشی در قلب خود احساس می کنی، می فهمی که حاجت خود را گرفته ای. آرام می شوی.

صبح زود در دفتر کار خود نشسته ام و مشغول رسیدگی به کارها هستم. یک نفر در می زند و وارد می شود، او اهل یزد است. او چنین می گوید:

من تصمیم دارم از این سفر انصراف بدهم. من نمی توانم همراه شما به حج بیایم.

یعنی چه؟ از میان ۵۰۰ نفر، فقط ویزای شما آمده است، چرا می خواهی انصراف بدهی؟

من نمی توانم بیایم. من باید این روزها کنار خانواده ام باشم. تصمیم من قطعی است.

چاره ای نیست، باید قبول کنم، مدارک آن مرد را تحویل او می دهم تا به یزد برگردد، بعد از جای خود بلند می شوم و به دنبال گمشده خود می گردم. او را پیدا می کنم، به او خبر می دهم که تو هم دعوت شده ای. من هنوز در تعجب هستم که چه شد؟

به من خبر می دهند که او دیشب با خدای خویش آن گونه راز و نیاز کرد، من آن روز می فهمم که خدا به بندگان دلسوخته اش خیلی نزدیک است، وقتی دلی شکست، خدا در همان نزدیکی است، اوست که در هر جا و مکان، صدای بندگان خویش را می شنود، اوست که برای سخن گفتن با او نیاز به چیزی نداری، فقط کافی است او را با تمام وجودت صدا بزنی، هر که باشی و هر کجا که باشی، مهم نیست، مهم این است که واقعاً او را صدا

نام‌هایی زیبا انتخاب کرده‌ام

خداوند برای خود نام‌هایی انتخاب کرده است تا بندگانش او را با آن نام‌ها بخوانند و او را صدا بزنند. خداوند، خودش را به این نام‌ها نام‌گذاری کرد: شنوا، بینا، دانا، توانا، آشکار، قوی و...

اکنون باید در مورد این نام‌های خدا توضیحی بدهم: خدا شنوا و بینا می‌باشد، تو هم شنوا و بینا می‌باشی! اما تو با گوش خود می‌شنوی و با چشم خود می‌بینی، تو برای دیدن و شنیدن به چشم و گوش نیاز داری، اما خدا بدون این که به چشم یا گوشی نیاز داشته باشد، هم می‌بیند و هم می‌شنود.

خدا به همه صداها علم دارد، همه دیدنی‌ها را می‌داند، او با حقیقت و ذات خودش می‌بیند و می‌شنود.

صفت دیگر خدا، علم است، آری! خدا داناست، تو هم دانا هستی، اما علم تو چگونه است؟

قدری فکر کن! تو ابتدا جاهل بودی و بعداً دانا شدی، علم تو همیشگی نبوده است، زمانی بود که تو جاهل بودی، اکنون دانا شدی، اما دانایی خدا این گونه نیست، خدا همیشه دانا بوده است و به همه چیز آگاهی دارد و اندازه علم او در فهم و درک کسی نمی‌آید.

یکی از نام‌های دیگر خدا توانا بودن است. خدا تواناست، تو هم به انجام کارهایی توانا هستی، اما توانایی تو همیشگی نبوده است، زمانی که از مادر متولد شدی، تو به هیچ کاری توانا نبود، این قدرت تو همیشگی نبوده است و سرانجام روزی فرا می‌رسد که همین قدرت را هم از دست می‌دهی، اما اکنون به توانایی خدا فکر کن! خدا همیشه توانا بوده است، هیچ‌گاه توانایی خدا از بین نمی‌رود.

پس هیچ وقت فراموش نکن که

هیچ کدام از صفات خدا شبیه به مخلوقاتش نیست.

این سخنان امام جواد(ع) بود که برای شما نقل کردم. ۸۴

تخت پادشاهی خدا

یادش به خیر! کلاس دوم ابتدایی که بودم، معلّم ما هر روز، اوّل کلاس، «آیه الکرسی» را می خواند و همه ما با او همخوانی می کردیم. بعد از چند ماه، همه ما «آیه الکرسی» را حفظ بودیم.

یک روز من از او سؤل کردم:

معنای کلمه «کرسی» چیست؟

کرسی یعنی تخت، تختِ پادشاهی!

چرا به این آیه، آیه تخت می گویند؟

چون در آن از تخت خدا سخن گفته شده است. این آیه می گوید که تخت خدا، همه آسمان ها و زمین است.

من کودکی بودم هشت ساله، در ذهن خودم خدا را چنین تصوّر کردم که او در آسمان ها، تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است. آن روز دیگر من چیزی به معلّم نگفتم و سؤلی هم نکردم، زیرا به خیال خودم، معنای «آیه الکرسی» را فهمیده بودم.

وقتی بزرگ تر شدم، کم کم فهمیدم که خدا جسم نیست تا بخواهد بر روی تختِ پادشاهی خودش بنشیند.

البته شنیده ام که عده ای از اهل سنّت معتقد هستند که خدا واقعاً تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است و فرمان می دهد. حتّی آن ها این سخن را هم نقل کرده اند که وقتی روز قیامت فرا می رسد خدا بر تخت پادشاهی خود می نشیند و مردم به او نگاه می کنند و گروهی هم در پای آن تخت به سجده می افتند.

امّا امروز می خواهم خاطره ای از یکی از یاران امام صادق(ع) را برای شما بگویم. نام او «حَفْص» است، او نزد امام آمد و از او در مورد این آیه سؤل کرد:

آقای من! معنای این جمله چیست: (وَسِعَ

كُرْسِيُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ). تخت خدا همه آسمان ها و زمین را فرا گرفته است؟ ۸۵

منظور از واژه «کرسی» در این آیه، علم و دانش خداست. علم و دانش او همه زمین و آسمان ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست. ۸۶

من مقداری در این سخن امام فکر کردم، وقتی که پادشاه بر روی تخت خود می نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به کشور خود نشان می دهد. تخت پادشاه، نشانه قدرت او بر کشورش است. خدا هم با علم خودش به همه هستی احاطه دارد، آری! هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می افتد خدا از آن آگاهی دارد.

خلاصه آن که خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و بر آفریده های خود فرمان بدهد، خدا بالاتر و والاتر از این است که بخواهد در مکانی و جایی قرار گیرد. خدا از همه صفاتی که آفریده ها دارند، پاک و منزّه است.

امان از ترجمه اشتباه

«همه از خداییم و به سوی خدا برویم».

جمله ای که بارها و بارها شنیده ام. این جمله ترجمه این آیه است:

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). ۸۷

بعضی ها خیال می کنند که ما از ذات خدا هستیم و به ذات خدا باز می گردیم، یعنی خدا ما را از حقیقت و ذات خود آفریده است.

دوست خوبم! نمی دانم سخن امام سجاد(ع) را در مورد این آیه شنیده ای یا نه؟ من همیشه دوست دارم که دوستانم با سخنان اهل بیت(ع) بیشتر آشنا شوند، زیرا باور دارم که فقط سخنان آن ها می تواند چراغ راه ما باشد.

این سخن امام سجاد(ع) را بشنو:

(إِنَّا لِلَّهِ): فَأَقْرَأُ مِنْكَ بِالْمَلِكِ. ۸۸

هستی ما، مال خدا است. ما از آن خدا هستیم.

در زبان عربی اگر بخواهند بگویند «ما از خدا هستیم»، این گونه می گویند: «انا من الله». اما در آیه قرآن این گونه آمده است: «انا لله»، ترجمه دقیق این عبارت چنین می شود: «ما از آن خدا هستیم».

قرآن نمی گوید که ما از ذات خدا هستیم، بلکه قرآن می گوید ما مال خدا هستیم!

خلاصه آن که در اینجا ما دو سخن داریم:

الف. ما از ذات خدا نشأت گرفته ایم. «انا من الله».

ب. ما مال خدا هستیم. هستی ما از آن خداست. «انا لله».

وقتی کلام امام سجاده (ع) را می خوانیم، به خوبی متوجه می شویم که کدام ترجمه صحیح است. به راستی که ما در ترجمه قرآن، باید بسیار دقیق باشیم.

* * *

مناسب می بینم که قسمت دوم این آیه را مقداری توضیح بدهم:

(وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

یادت هست که اشاره کردیم که خدا مکان ندارد، خدا بالاتر و والاتر از همه مکان هاست. این خدا بود که مکان را آفرید، پس «بازگشت به سوی خدا» باید معنای دیگری داشته باشد.

روح ما از این دنیای خاکی نیست، روح ما از دنیای غیب است. خدا روح ما را در آنجا آفرید و سپس ما به این دنیا آمدیم تا امتحان بشویم، اعمال خیر انجام بدهیم.

وقتی که مرگ ما فرا برسد، روح ما از این دنیای خاکی به اوج آسمان ها پرمی کشد. ما بار دیگر به سوی عالم بالا می رویم، آن دنیا نزد خدا مقام بیشتری دارد و هیچ کجای دیگر به شرافت آنجا نمی رسد، بازگشت ما به آن دنیای معنا، همانند بازگشت به سوی خداست.

آری! خدا در بالای آسمان ها و در عرش خود، مکان های مقدسی را قرار داده است. وقتی روح ما به سوی

آن مکان‌ها پرواز نماید و اوج گیرد، همانند این است که به سوی خدا رفته ایم، همان‌گونه که پیامبر شب معراج به سوی آسمان‌ها رفت.

دوست خوبم! آیا می‌دانی این آیه قرآن در چه زمینه نازل شده است؟ اگر به قرآن مراجعه کنی می‌بینی که خدا در مورد بلاهایی که به انسان می‌رسد سخن می‌گوید:

من شما را با سختی‌ها و بلاها امتحان می‌کنم. بندگان خوب من کسانی هستند که وقتی مصیبتی به آن‌ها می‌رسد (فرزند، همسر و... آن‌ها از دنیا می‌روند)، چنین می‌گویند: (وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

پس این جمله، جمله‌ای است که خدا دوست دارد ما در موقع مصیبت‌ها به زبان جاری کنیم.

آری! وقتی عزیزی را که ما به او علاقه زیادی داریم، از دنیا می‌رود، قلب ما می‌شکند، تحمل این داغ بر ما سخت می‌شود، در آن لحظه است که ما باید این جمله را بر زبان جاری کنیم: انا لله و انا الیه راجعون.

ما همه از آن خدا هستیم، این هستی ما از خود ما نیست، خدا این هستی را به ما داده است، مرگ ما هم به دست اوست، او هر وقت که بخواهد روح ما را از این دنیای خاکی به اوج آسمان‌ها می‌برد. ما با مرگ توّلّمدی دوباره می‌یابیم و از زندان دنیا آزاد می‌شویم. ما به سوی مهربانی خدا پر می‌کشیم و اوج می‌گیریم.

ستون‌های چهارگانه توحید

هیچ وقت یاد نمی‌رود، بار اولی که خانه زیبای خدا را دیدم، محو تماشای کعبه بودم، تجربه‌ای ناب که تا آن لحظه هرگز آن را نیافته بودم. خانه‌ای ساده اما در اوج زیبایی! خانه‌ای چهارگوش که باید دور آن طواف کنی و

مهمانی خدا را تماشا کنی.

به راستی چرا این خانه چهار گوش است؟

چون کعبه فرشتگان هم چهار گوش است.

کعبه فرشتگان کجاست؟

«بیتُ المَعْمُور».

بیتُ المَعْمُور دیگر کجاست؟

همان طور که ما کعبه را به عنوان خانه خدا می شناسیم و گرد آن طواف می کنیم، خداوند بالای این کعبه، در آسمان چهارم، خانه ای ساخته تا فرشتگان گرد آن طواف کنند. ۸۹

باز سؤل من بی پاسخ ماند، چرا کعبه چهار گوش است؟ چرا بیت المعمور چهار گوش است؟

چون توحید و خداشناسی، چهار ستون دارد، کعبه و بیت المعمور هم نماد یکتاپرستی است، برای همین هر دو آن ها، چهار رکن و چهار گوشه دارند. ۹۰

خوب. این شد یکی چیزی. حالا برایم بگو که ستون های چهار گانه توحید چیست؟

سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر.

این که همان «تسبیحات اربعه» است که در رکعت سوم و چهارم نماز می خوانیم. تسبیحات چهار گانه.

آری! تو باید بیش از پیش با معنای آن آشنا شوی. این چهار شعار توحید است که هر روز ۲۱ بار تکرار می کنی. آماده باش تا برای تو از این چهار شعار بیشتر بگویم. شاید کمتر شنیده باشی. شاید هم خودت استاد باشی. نمی دانم.

شعار اول: سبحان الله

سبحان الله را برای من معنا کن!

پاک و منزّه است خدا.

اگر یادت باشد برای تو گفتم که خدا یکتاست و هیچ همتایی ندارد، او هیچ کدام از ویژگی ها و صفات مخلوقات خود را

ندارد. ما نیاستی خدا را به چیزی تشبیه کنیم و همه صفات و ویژگی هایی که در بین مخلوقات می بینی از او نفی کنیم.

وقتی تو به خدا فکر می کنی اول باید این کار

را بکنی، یعنی از عمق وجودت اعتراف کنی که خدا بالاتر و والاتر از هر چیزی است که به ذهن تو می آید.

اگر برای خدا جسم فرض کنی، اگر برای خدا مکان و زمان فرض کنی، این خدایی است که تو در ذهن خود ساخته ای. خدای یگانه، زمان و مکان را آفریده است، او بالاتر از این است که به زمان یا مکان توصیف شود.

همه ویژگی هایی که تو در آفریده ها می بینی، برای خدا عیب و نقص حساب می شود و خدا هم از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است.

تو می خواهی بگویی خدا بینا و شنوا است. باید متوجه باشی که شنوایی و بینایی خدا هرگز مثل شنوایی و بینایی انسان ها نیست. خدا گوش یا چشم ندارد، خدا بدون این که عضوی داشته باشد می بیند و می شنود.

تو می خواهی بگویی خدا تواناست. توانایی خدا مثل توانایی آفریده ها نیست. هر آفریده ای که در او توانایی می بینی، او این توانایی را قبلاً نداشته است، او قبلاً ناتوان بوده است و بعداً توانا شده است، روزی هم می آید که توانایی او از بین می رود، اما توانایی خدا همیشگی است، خدا همیشه توانا بوده و همیشه توانا خواهد بود.

خدای من به کسی ظلم نمی کند. خدای من جاهل نیست. خدای من ناتوان نیست. خدای من هرگز از بین نمی رود...

همه این جملات در یک کلمه «سبحان الله» گنجانده شده است. تو يك «سبحان الله» می گویی و معنای آن هزار جمله است. تو خدای خود را از همه عیب ها و نقص ها دور می دانی. ۹۱

شعار دوم: الحمد لله

نگاه کن! در همه هستی چقدر زیبایی و خوبی می بینی. تو خدا را سرچشمه همه خوبی ها

و زیبایی‌ها می‌دانی. بدان هر کس که خوبی‌هایی را دارد، آن خوبی‌ها را از خودش ندارد، بلکه خدا این خوبی‌ها را به او داده است.

خدا مهربان است، بخشنده است. زیباست. گناهان بندگان خود را می‌بخشد، اوست که به بندگان خود روزی می‌دهد، اوست که هرگز کسی را ناامید نمی‌کند. وقتی کسی به او پناه آورد، او را پناه می‌دهد. او دل بندگان خود را نمی‌شکند. او کسی است که توبه گنهکاران را قبول می‌کند....

همین‌طور بگو، هر چه زیبایی به ذهن تو می‌آید درباره خدای خوبت بگو.

پس تو با گفتن «الحمد لله»، دو نکته مهم را به زبان می‌آوری و فریاد می‌زنی:

اول: خدا همه خوبی‌ها را دارد، او مهربان، بخشنده، زیبا و... است.

دوم: هر چه خوبی در این هستی می‌بینی، از آن خداست.

دلم می‌خواهد در مورد نکته دوم بیشتر برایت بگویم: لحظه‌ای مادر خود را یاد کن. مادر چقدر به تو محبت دارد، وقتی کودک بودی در آغوش مهر و محبت او آرام می‌گرفتی، اکنون هم که بزرگ شده‌ای، این سایه محبت مادر است که آرامش دل توست. وقتی روزگار بر من سخت می‌گیرد به دیدار مادر خود می‌روم، نمی‌دانم خدا در این محبت مادر چه قرار داده است که این‌گونه می‌تواند یک مرد را آرام کند، هیچ چیز جای محبت مادر را نمی‌گیرد.

وقتی که تو در سایه محبت مادر خود قرار می‌گیری، فریاد بزنی: «الحمد لله».

یعنی این خداست که این محبت را در قلب مادر قرار داده است، این زیبایی محبت را که می‌بینی، کار خداست. اگر خدا قلب مادر را مهربان خلق نمی‌کرد، هرگز مادر نمی‌توانست این‌گونه دیوانه‌وار فرزندش را دوست

داشته باشد.

من از محبت مادر برایت گفتم، اکنون جستجو کن، در این دنیا هر چه زیبایی و خوبی می بینی، بدان که این خداست که آن زیبایی و خوبی را آفریده است. همه خوبی ها از آن خداست.

* * *

شعار سوم: لا إله إلا الله

در این روزگاری که تو زندگی می کنی می بینی که هر لحظه بتی می خواهد دل تو را از آن خود کند، تا چشم به هم می زنی می بینی که دل تو اسیر یک بت شد! ماشین، خانه، شهرت، ثروت و...

آری! لحظه ای غفلت کنی، دل تو به غارت رفته است. دل تو حرم خداست، نباید در آن، غیر خدا را جای بدهی. هیچ چیز نباید فضای دل را آن طور پر کند که دیگر جایی برای محبت خدا باقی نماند.

تو باید همه بت ها را از وجود خود بیرون کنی. تو باید فقط خدا را پرستی. وقتی می گویی: لا إله إلا الله، یعنی من همه بت ها را از دل خود بیرون می کنم، من فقط خدای یگانه را می پرستم.

دوست داشتن دنیا و به دنبال ثروت رفتن بد نیست، اما اگر دنیا، بت تو شود، این بد است. اگر دنیا بت تو نباشد، هیچ اشکالی ندارد که در جستجوی آن باشی. وظیفه هر مؤمن این است که ثروت دنیا را به اندازه نیاز خود داشته باشد. دوست داشتن همسر که عیب نیست، مگر زندگی بدون عشق می شود، سخن من این است که گاه همسر انسان، بت انسان می شود، این چیزی است که باید از آن دوری کرد.

آفرین بر تو!

تو با تمام وجود، فریاد برمی آوری: لا إله إلا الله، خدایی جز الله نیست. تو همه بت هایی را که با دست

خود ساخته ای، نفی می کنی، تو فقط خدای یگانه را می پرستی، همان که نامش «الله» است، همان خدایی را که نمی شود با چشم دید، خدایی که همه خوبی ها از آن اوست.

شعار چهارم: الله أكبر

خدا بزرگ تر است.

من در نماز خود بارها و بارها این ذکر را می گویم. خوب است بدانم معنای آن چیست؟

خدا بزرگ تر از همه چیز است.

قدری با خود فکر می کنم. این ترجمه ای است که یک عمر شنیده ام، اما آیا این ترجمه درست است؟

خدا بزرگ تر از همه چیز است، همه چیز یعنی چه؟ هر چه در جهان هستی می بینی، همه، آفریده های خدا هستند. خدا همه آن ها را آفریده است.

پس معنای «الله اکبر» این می شود: «خدا بزرگ تر از همه آفریده ها می باشد».

خوب، این که چیز واضحی است. معلوم است که خالق همیشه از مخلوق بزرگ تر است. روشن است که آفریننده باید از آفریده شده بزرگ تر باشد!

یک مثال بزنم: انسان کامپیوتر را اختراع کرده و آن را ساخته است. خیلی واضح است که کامپیوتر هر چقدر هم بزرگ باشد، به عظمت و بزرگی انسان نمی رسد!

یک سؤل از شما دارم: وقتی یک برج ۱۰۰ طبقه را می بینی، درست است که ارتفاع آن برج از مهندس و معماری که آن را ساخته اند بزرگ تر است، اما باز هم هیچ کس شک ندارد که این برج با آن همه عظمتش، در مقابل عظمت سازنده آن ذره ای بیش نیست.

عظمت خالق و آفریننده از مخلوق خود بیشتر است. این قانونی است که همه می دانند، خیلی واضح است و روشن! برای چه من باید این قانون را ده ها بار در شبانه روز بگویم؟

چه رازی در این «الله اکبر» است؟

باید بیشتر جستجو کنم. باید

مطالعه کنیم. آیا تو همراه من می آیی تا به سخنان اهل بیت (ع) مراجعه کنیم؟

باید بار دیگر به مدینه سفر کنیم و نزد امام صادق (ع) برویم. یکی از یاران آن حضرت به دیدار ایشان آمده است. امام نگاهی به او می کند و سپس از او می پرسد:

آیا می دانی معنای «الله اکبر» چیست؟

مولای من! معنای این جمله این است: «خدا از همه چیز بزرگ تر است».

اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده ای! این سخن تو درست نیست.

پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید. ۹۲

وقتی من این سخن را می شنوم، به فکر فرو می روم، خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید.

وقتی می گویم خدا از همه چیز بزرگ تر است، معنای آن این است که خدا را با چیز دیگری مقایسه کرده ام، ولی خدا نامحدود است، حقیقت او قابل درک نیست.

من می گویم درخت کاج از درخت سیب بزرگ تر است. من این دو درخت را می بینم، اندازه آن ها را با هم مقایسه می کنم و می گویم یکی بزرگ تر از دیگری است، پس من باید درخت کاج و درخت سیب را درک کنم، ببینم و این دو درخت را کاملاً احساس کنم و بعد بگویم کدام بزرگ تر از دیگری است.

حالا- من می خواهم بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، همه هستی را ببینم، امّا آیا می توانم خدا را هم ببینم؟ آیا می توانم بزرگی او را احساس کنم؟ آیا می توانم حقیقت خدا را در ذهن خود تصوّر کنم؟

وقتی من نمی توانم حقیقت خدا را حس کنم و ببینم، چگونه می خواهم

بگویم خدا از همه هستی بزرگ تر است؟

وقتی من می گویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، در واقع با زبان بی زبانی می گویم: من خدا را با هستی مقایسه نموده ام و خدا را بزرگ تر از همه هستی یافته ام.

اما سخن در این است که آیا می توان حقیقت خدا را با چیزی مقایسه کرد؟

به راستی که سخن امام صادق (ع) چقدر دقیق است. من اکنون اهمیّت این ذکر را متوجّه می شوم، می فهمم که چه معنای مهمّی در این ذکر نهفته است.

هیچ ذکری مانند این ذکر نیست. حقیقت خدا بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ کس نمی تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

هر چه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن می باشد، من فقط می توانم با فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، به عظمت او پی ببرم، اما نمی توانم حقیقت او را بشناسم.

آری! هیچ کس نمی تواند خدا را وصف کند، چرا که ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، تو خود می دانی که خدا را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد. خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید.

پایان.

منابع تحقیق

۱. الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی الطبرسی (ت ۶۲۰ هـ)، تحقیق: إبراهيم البهادرى ومحمّد هادی به، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .

۲. اختیار معرفه الرجال (رجال الکثی)، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ هـ) ، تحقیق : السید مهدی الرجائی ،

قَم : مؤسسه آل البيت ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٣ . الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قَم : مؤسسه آل البيت ، الطبعه الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٤ . الاستذكار لمذهب علماء الأمصار ، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨ هـ) ، القاهره : ١٩٧١ م .

٥ . الأصفى فى تفسير القرآن ، محمد محسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١ هـ) ، تحقيق : مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميه ، قَم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٣٧٦ هـ .

٦ . الاعتقادات وتصحيح الاعتقادات ، أبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : عاصم عبد السيد ، قَم : المؤتمر العالمى لألفيه الشيخ المفيد ، الطبعه الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٧ . أعلام الدين فى صفات المؤمنين ، أبو محمد الحسن بن أبى الحسن الديلمى (ت ٧١١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت : قَم : مؤسسه آل البيت ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

٨ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعه الخامسه ، ١٤٠٣ هـ .

٩ . إقبال الأعمال ، السيد رضى الدين على بن موسى المعروف بابن طاووس ، (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : جواد القيو مى الإصفهانى ، قَم : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعه الأولى .

١٠ . إكمال الكمال ، على بن هبه الله العجلي

عساكر الدمشقى (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، ١٤١٥ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

١٩ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن على الحزّانى المعروف بابن شُعبه (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

٢٠ . تحفه الأحوذى ، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٢١ . تذكرة الحفظ ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٢٢ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

٢٣ . تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمّد الحسين بن مسعود الفزّاء البغوى (ت ٥١٦ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

٢٤ . تفسير السلمى ، السلمى (ت ٤١٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٢١ هـ .

٢٥ . تفسير السمرقندى ، أبو الليث السمرقندى (ت ٣٨٣ هـ) ، تحقيق : محمود مطرجى ، بيروت : دار الفكر .

٢٦ . تفسير العياشى ، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلّاتى ، طهران : المكتبة العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠ هـ .

٢٧ . تفسير القمى ، على بن إبراهيم القمى ، (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : السيد طيب الموسوى الجزائرى ، قم : منشورات مكتبة الهدى ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٤ هـ .

تفسير الميزان (الميزان في تفسير القرآن)، محمد حسين الطباطبائي (١٤٠٢ هـ)، قم: طبع مؤسسه إسماعيليان، الطبعة الثانية ١٣٩٤ هـ.

٢٩. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ.

٣٠. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣ هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جده: مكتبة السوادي، ١٣٨٧ هـ.

٣١. تنوير الحوالك شرح علي موطأ مالك، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ)، تحقيق: محمد عبد العزيز الخالدي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ.

٣٢. التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨ هـ.

٣٣. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق.

٣٤. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣ هـ)، قم: المطبعة العلمية.

٣٥. الجواهر السنية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، قم: مكتبة المفيد.

٣٦. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد

حسن النجفى (ت ١٢٦٦ هـ) ، بيروت : مؤسسه المرتضى العالميه .

٣٧ . الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحرانى (ت ١١٨٦ هـ) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقى الإيروانى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين .

٣٨ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، قم : منشورات جماعه المدرّسين فى الحوزه العلميه .

٣٩ . الدعوات ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .

٤٠ . رجال ابن داوود ، تقى الدين الحسن بن على بن داود الحلّى (ت ٧٠٧ هـ) ، تحقيق : السيّد محمّد صادق آل بحر العلوم ، قم : منشورات الشريف الرضى ، ١٣٩٢ هـ .

٤١ . رجال البرقى ، أحمد بن محمّد البرقى الكوفى (ت ٢٧٤ هـ) ، طهران : دانشگاه طهران ، ١٣٤٢ ش ، الطبعة الأولى .

٤٢ . رجال العلامة الحلّى (خلاصه الأقوال) ، حسين بن يوسف الحلّى (العلّامه) (٧٢٦ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضى .

٤٣ . رجال النجاشى (فهرس أسماء مصنّفى الشيعة) ، أبو العباس أحمد بن على النجاشى (ت ٤٥٠ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٤٤ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت

: دار إحياء التراث العربى .

٤٥ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتيّال النيسابورى (ت ٥٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٤٦ . سبل السلام (شرح بلوغ المرام) ، محمّد بن إسماعيل الكحلاننى المعروف بالأمير (ت ١١٨٢ هـ) ، تحقيق: محمّد عبد العزيز الخولى ، القاهرة : مطبعة البابى الحلبي ، الطبعة الرابعة ، ١٣٧٩ هـ .

٤٧ . سنن ابن ماجه ، أبو عبدالله محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٤٨ . سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السّجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمّد اللّخام ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٩ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ .

٥٠ . سنن الدارمى ، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمى (ت ٢٥٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .

٥١ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علىّ البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٥٢ . سنن النسائى (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطى وحاشيه

- الإمام السندی)، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣ هـ)، بيروت: دارالمعرفه، الطبعة الثالثة، ١٤١٤ هـ.
٥٣. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسه الرساله، الطبعة العاشره، ١٤١٤ هـ.
٥٤. الشافي في الإمامه، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦ هـ)، تحقيق: عبد الزهراء الحسيني الخطيب، طهران: مؤسسه الإمام الصادق، الطبعة الثانيه، ١٤١٠ هـ.
٥٥. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١ هـ)، طهران: مكتبه الصدر، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٥٦. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسه الرساله، الطبعة الثانيه، ١٤١٤ هـ.
٥٧. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده.
٥٨. عدّه الداعي ونجاه الساعي، أبو العباس أحمد بن محمد بن فهد الحلّي الأسدي (ت ٨٤١ هـ)، تحقيق: أحمد موحدى، طهران: مكتبه وجداني.
٥٩. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ١٣٨٥ هـ، النجف الأشرف:

- ٦٠ . عمده القارى شرح البخارى ، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .
- ٦١ . عون المعبود (شرح سنن أبى داود) ، محمد شمس الحق العظيم الأبادى (ت ١٣٢٩ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٦٢ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمى ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : مؤسسه الأعلمى للمطبوعات .
- ٦٣ . عيون الحكم والمواعظ ، أبو الحسن على بن محمد الليثى الواسطى (ق ٦ هـ) ، تحقيق : حسين الحسنى البيرجندى ، قم : دار الحديث ، الطبعه الأولى ، ١٣٧٦ ش .
- ٦٤ . الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفى (ت ٢٨٣ هـ) ، تحقيق : السيد جلال الدين المحدث الأرموى ، طهران : أنجمن آثار ملّى ، الطبعه الأولى ، ١٣٩٥ هـ .
- ٦٥ . غايه المرام ووجه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : السيد على عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، ١٤٢٢ هـ .
- ٦٦ . غرر الحكم ودرر الكلم ، عبد الواحد الأمدى التميمى (ت ٥٥٠ هـ) ، تحقيق : مير سيد جلال الدين محدث الأرموى ، طهران : جامعه طهران ، الطبعه الثالثه ، ١٣٦٠ هـ . ش .
- ٦٧ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ)

هـ ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

٦٨ . الفصول المهمّة في معرفه أحوال الأئمّه ، عليّ بن محمّد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمی .

٦٩ . فضائل الأشهر الثلاثة ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : غلام رضا عرفانيان ، قم : مطبعة الآداب ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٦ هـ .

٧٠ . فلاح السائل ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي .

٧١ . الفهرست ، محمّد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : جواد القتيومي ، قم : مؤسسه نشر الفقاهه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

٧٢ . فيض القدير ، شرح الجامع الصغير ، محمّد عبد الرؤوف المناوي ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٧٣ . قاموس الرجال في تحقيق رواه الشيعة ومحدّثيهم ، محمّد تقي بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٠ هـ .

٧٤ . الكافي ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلاميّه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٩ هـ .

٧٥ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)

(، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی .

٧٦ . كشاف القناع، منصور بن يونس البهوتي (ت ١٠٥١ هـ)، تحقيق: أبو عبد الله محمد حسن محمد حسن الشافعي، بيروت: دار الكتب العلميّه، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٧٧ . كشف الغمّه في معرفه الأئمّه ، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧ هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، بيروت : دار الكتاب الإسلامی ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٧٨ . كنز الدقائق ، محمد بن محمد رضا المشهدي ، قم : جماعه المدرّسين .

٧٩ . كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى خياني ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : ملّاسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .

٨٠ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور المصري (ت ٧١١ هـ) ، بيروت : دار صادر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٨١ . مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) . ، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ هـ .

٨٢ . مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) . ، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ هـ .

٨٣ . مجمع الزوائد

ومنع الفوائد ، نور الدين على بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٨٤ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٨٥ . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : المجمع العالمي لأهل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٨٦ . المدوّنة الكبرى، من المدوّنة الكبرى للإمام مالك (ت ١٧٩ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٨٧ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت ، قم : ملباسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٨٨ . المستدرک علی الصحیحین ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٨٩ . مسند أبي يعلى الموصلي ، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٩٠ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

٩١ . مشكاة الأنوار في غرر الأخبار ، أبو الفضل علي الطبرسي (ق ٧

هـ ، طهران : دارالكتب الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٥ هـ .

٩٢ . مصباح المتهجد ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : علي أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسسه فقه الشيعه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

٩٣ . المصباح في الأدعية والصلوات والزيارات ، تقى الدين إبراهيم بن علي بن الحسن العاملي الكفعمي (ت ٩٠٠ هـ) ، تصحيح : الشيخ حسين الأعلمي ، بيروت : مؤسسه الأعلمي للمطبوعات ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٩٤ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، ١٣٧٩ هـ ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين ، الطبعة الأولى ، ١٣٦١ هـ .

٩٥ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ١٤١٥ هـ ، القاهرة : دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع .

٩٦ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

٩٧ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي (ت ١٤١٣ هـ) ، قم : منشورات مدينه العلم ، الطبعة الثالثه ، ١٤٠٣ هـ .

٩٨ . المغنى ، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامه (ت ٦٢٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب

- ٩٩ . مكارم الأخلاق ، عبد الله بن محمد القرشي (ابن أبي الدنيا) (ت ٢٨١ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، ١٤٠٩ هـ .
- ١٠٠ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨ هـ) ، بيروت : دار المعرفه ، ١٤٠٦ هـ .
- ١٠١ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٥٨ هـ) ، قم : المطبعه العلميّه .
- ١٠٢ . الموطأ ، مالك بن أنس (ت ١٥٨ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٦ هـ .
- ١٠٣ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢ هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ ش .
- ١٠٤ . نور البراهين ، السيد نعمه الله الموسوي الجزائري (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعه الأولى ، ١٤١٧ هـ .
- ١٠٥ . النهايه في غريب الحديث والأثر ، أبو السعادات مبارك بن مبارك الجزري المعروف بابن الأثير (ت ٦٠٦ هـ) ، تحقيق : طاهر أحمد الزاوي ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعه الرابعه ، ١٣٦٧ ش .
- ١٠٦ . نهج الإيمان ، علي بن يوسف بن جبر (ق ٧ هـ) ، تحقيق : السيد أحمد الحسيني ، مشهد : مجتمع الإمام الهادي ، الطبعه الأولى ، ١٤١٨ هـ .
- ١٠٧ . نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار ، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥ هـ)

(، بیروت : دار الجیل ، ۱۹۷۳ م .

۱۰۸ . وسائل الشیعه إلى تحصیل مسائل الشریعه ، محمد بن الحسن الحرّ العاملی (ت ۱۱۰۴ ه) ، تحقیق : مؤسسہ آل البیت ، قم : مؤسسہ آل البیت لإحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ۱۴۱۴ ه .

۱۰۹ . الهدایه الكبرى ، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصیبي (ت ۳۳۴ ه) ، بیروت : مؤسسہ البلاغ للطباعة والنشر ، الطبعة الرابعة ، ۱۴۱۱ ه .

۱۱۰ . ینابیع المودّه لذوی القربی ، سلیمان بن إبراهيم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسینی ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۶ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالِ شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتاب نویسنده

کتاب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بطّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نمایم.

خرید کتاب های فارسی نویسنده

تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱. عن ابن عباس، عن النبي صلى الله عليه وآله قال: ما من الكلام كلمه أحبّ إلى الله عزّ وجلّ لا- إله إلاّ الله، وما من عبد يقول: لا إله إلاّ الله يمد بها صوته فيفرغ إلاّ تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما يتناثر ورق الشجر تحتها: التوحيد للصدوق ص ۲۲، ثواب الأعمال ص ۶، وسائل الشيعة ج ۷ ص ۲۱۵، مكارم الأخلاق ص ۳۰۹، بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۱۹۶، نور البراهين ج ۱ ص ۷۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۴۲۲. ۲. عن إسحاق بن راهويه، قال: «لَمَّا وافى أبو الحسن الرضا عليه السلام بنيسابور وأراد أن يخرج منها إلى المأمون، اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له: يا بن رسول الله، ترحل عنّا ولا- تحدّثنا بحديث فنستفيده منك؟ وكان قد قعد في العماريه، فأطلع رأسه وقال: سمعتُ أبي موسى بن جعفر يقول: سمعتُ أبي جعفر بن محمّد يقول: سمعتُ أبي محمّد بن علي يقول: سمعتُ أبي علي بن الحسين يقول: سمعتُ أبي الحسين بن علي بن أبي طالب يقول: سمعتُ أبي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب يقول: سمعتُ رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: سمعتُ جبرئيل يقول: سمعتُ الله جلّ جلاله يقول: لا إله إلاّ الله حصني، فمن دخل حصني أمن من عذابي. قال: فلَمَّا مرّت الراحله نادانا: بشروطها، وأنا من شروطها»: التوحيد للصدوق ص ۲۵، الأمالي للصدوق ص ۳۰۶، ثواب الأعمال ص ۶، عيون أخبار الرضا ج ۱ ص

١٤٤، معانى الأخبار ص ٣٧١، الجواهر السنيه ص ٢٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٧ و ج ٤٩ ص ١٢٣، نور البراهين ج ١ ص ٧٦، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٣٩، بشاره المصطفى ص ٤١٣، وراجع روضه الواعظين ص ٤٢، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٩٦، ينابيع المودّه ج ٣ ص ١٢٣. ٣. عن ابن عيّاس قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا كان يوم القيامة، أمر الله بأقوام ساءت أعمالهم فى دار الدنيا إلى النار، فيقولون: ربنا كيف تدخلنا النار وقد كنّا نوحّدك فى دار الدنيا؟... إلى أن قال: فيقول الله: ملائكتى، وعزّتى وجلالى، ما خلقتُ خلقاً أحبّ إليّ من المقرّين بتوحيدي، وأن لا إله غيرى، وحقّ عليّ أن لا أصلى بالنار أهل توحيدي، أدخلوا عبادى الجنّه»: الأمالى للصدوق ص ٣٧٢، التوحيد للصدوق ص ٢٩، روضه الواعظين ص ٤٢، الجواهر السنيه ص ١٣٦، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٥٩. ٤. «يا أبا الحسن، اصعد المنبر وانصب لنا علماً نعبّد الله عليه. فصعد عليه السلام المنبر فقعد ملياً لا يتكلّم مطرقاً، ثم انتفض انتفاضه، واستوى قائماً، وحمد الله وأثنى عليه، وصلى على نبيّه وأهل بيته، ثم قال: أوّل عباده الله معرفته، وأصل معرفه الله توحيدّه، ونظام توحيد الله نفي الصفات عنه؛ لشهاده العقول أنّ كلّ صفه وموصوف مخلوق، وشهاده كلّ مخلوق أنّ له خالقاً ليس بصفه ولا- موصوف، وشهاده كلّ صفه وموصوف بالاقتران، وشهاده الاقتران بالحدث، وشهاده الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث، فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته، ولا إياه وحيده من اكتنّه، ولا حقيقه أصاب من مثله، ولا به صدق من نهاه، ولا صمد صمده من أشار

إليه، ولا- إِيَّاه عنى من شَبَّهه، ولا- له تذلل من بَعَّضه، ولا- إِيَّاه أراد من توَهَّمه. كل معروف بنفسه مصنوع، وكل قائم في سواه معلول، بصنع الله يُستدل عليه، وبالعقول يُعتقد معرفته، وبالفطره تثبت حجته.

خَلَقَ اللهُ حِجَابٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ، وَمَبَايِنَةٌ إِيَّاهُمْ مَفَارِقَتُهُ إِنْتَهُمْ، وَابْتِدَاءٌ إِيَّاهُمْ دَلِيلُهُمْ عَلَى أَنْ لَا ابْتِدَاءَ لَهُ؛ لِعَجْزِ كُلِّ مُبْتَدِئٍ عَنِ ابْتِدَاءِ غَيْرِهِ، وَأَدْوَاهُ إِيَّاهُمْ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا أَدَاءَ فِيهِ؛ لِشَهَادَةِ الْأَدْوَاءِ بِفِاقِهِ الْمُتَأَدِّينَ.

وَأَسْمَاءٌ تَعْبِيرٌ، وَأَفْعَالُهُ تَفْهِيمٌ، وَذَاتُهُ حَقِيقَةٌ، وَكُنْهَةٌ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، وَغُبُورُهُ تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ. فَقَدْ جَهِلَ اللهُ مِنْ اسْتَوْصَفَهُ، وَقَدْ تَعَدَّاهُ مِنْ اشْتَمَلَهُ، وَقَدْ أَخْطَأَهُ مِنْ اكْتَنَهَهُ. وَمَنْ قَالَ: كَيْفَ فَقَدْ شَبَّهَهُ، وَمَنْ قَالَ: لِمَ فَقَدْ عَلَّلَهُ، وَمَنْ قَالَ: مَتَى فَقَدْ وَقَّتَهُ، وَمَنْ قَالَ: فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَمَنْ قَالَ: إِلَى مَ فَقَدْ نَهَا، وَمَنْ قَالَ: حَتَّى مَ فَقَدْ غَيَّاهُ، وَمَنْ غَيَّاهُ فَقَدْ غَايَاهُ، وَمَنْ غَايَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ، وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ وَصَفَهُ، وَمَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ أَلْحَدَ فِيهِ.

لَا يَتَغَيَّرُ اللهُ بِانْغِيَارِ الْمَخْلُوقِ، كَمَا لَا يَتَحَدَّدُ بِتَحْدِيدِ الْمَحْدُودِ. أَحَدٌ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ، ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشِرِ، مُتَجَلٌّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رَوْهٍ، بَاطِنٌ لَا بِمَزَايِلِهِ، مَبَائِنٌ لَا بِمَسَافِهِ، قَرِيبٌ لَا بِمَدَانَاهُ، لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ، مَوْجُودٌ لَا بَعْدَ عَدَمٍ، فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ، مُقَدَّرٌ لَا بِحَوْلٍ فَكْرِهِ، مَدْبَّرٌ لَا بِحَرَكَهِ، مَرِيدٌ لَا بِهَمَامِهِ، شَاءَ لَا بِهَمِّهِ، مَدْرُكٌ لَا بِمَجْسَمِهِ، سَمِيعٌ لَا بِآلِهِ، بَصِيرٌ لَا بِأَدَاةِ.

لَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَضْمَنُهُ الْأَمَاكِنُ، وَلَا تَأْخُذُهُ السَّنَاتُ، وَلَا تَحَدُّهُ الصِّفَاتُ، وَلَا تَقْتِيدُهُ الْأَدْوَاءُ، سَبِقَ الْأَوْقَاتِ كَوْنُهُ. وَالْعَدَمُ وَجُودُهُ، وَالْإِبْتِدَاءُ أَزَالُهُ. بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا- مَشْعَرَ لَهُ، وَبِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ، وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ

لا قرين له.

ضادّ النور بالظلمه، والجلاليه بالبهيم، والجسو بالبلبل، والصرد بالحرور. مؤلفٌ بين متعادياتها، مفرّق بين متدانياتها، دالّة بتفريقها على مفرّقها، وبتأليفها على مؤلفها، ذلك قوله عزّ وجلّ: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»، ففرّق بها بين قبل وبعد؛ ليعلم أن لا- قبل له ولا بعد، شاهدهُ بغرائزها أن لا غريزه لمغرزها، دالّة بتفاوتها أن لا تفاوت لمفاوتها، مخبره بتوقيتها أن لا وقت لموقتها، حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه وبينها غيرها...»: التوحيد للصدوق ص ص ٣٤، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٢٨ و ج ٥٤ ص ٤٣، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٣٩. ٥. «إنّ أمير المؤمنين عليه السلام استنهض الناس في حرب معاويه في المرّه الثانيه، فلمّا حشد الناس قام خطيباً فقال: الحمد لله الواحد الأحد الصمد المتفرد، الذي لا من شيء كان، ولا من شيء خلق ما كان، قدرته بان بها من الأشياء، وبانت الأشياء منه، فليست له صفه تُنال، ولا حدّ يُضرب له الأمثال. كلّ دون صفاته تعبير اللغات، وضلّ هنالك تصاريف الصفات، وحرار في ملكوته عميقات مذاهب التفكير، وانقطع دون الرسوخ في علمه جوامع التفسير، وحال دون غيبه المكنون حجب من الغيوب، وتاهت في أدنى أدانيها طامحات العقول في لطيفات الأمور، فتبارك الله الذي لا يبلغه بُعد الهمم، ولا يناله غوص الفطن، وتعالى الله الذي ليس له وقت معدود، ولا أجل ممدود، ولا- نعت محدود، وسبحان الذي ليس له أوّل مبتدأ، ولا- غايه منتهى، ولا آخر يُفنى، سبحانه هو كما وصف نفسه، والواصفون لا يبلغون نعته.

حدّ الأشياء كلّها عند خلقه إيّاها إبانّه لها من شبهه وإبانّه له

من شبهها، فلم يحلل فيها فيقال: هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال: هو منها بائن، ولم يخل منها فيقال: له أين، لكنّه سبحانه أحاط بها علمه، وأتقنها صنعه، وأحصاها حفظه، لم يعزب عنه خفيات غيوب الهوى، ولا- غوامض مكنون ظلم الدجى، ولا- ما فى السماوات العلى والأرضين السفلى، لكلّ شىءٍ منها حافظ ورقيب، وكلّ شىءٍ منها بشىءٍ محيط، والمحيط بما أحاط منها الله الواحد الأحد الصمد، الذى لم تغيّره صروف الأزمان ولم يتكاده صنع شىءٍ كان، إنّما قال لما شاء أن يكون: كن، فكان. ابتدع ما خلق بلا مثال سبق، ولا تعب ولا نصب، وكلّ صانع شىءٍ فمن شىءٍ صنع، والله لا من شىءٍ صنع ما خلق، وكلّ عالم فمن بعد جهلٍ تعلّم، والله لم يجهل ولم يتعلّم، أحاط بالأشياء علماً قبل كونها، فلم يزدد بكونها علماً، علمه بها قبل أن يكونها كعلمه بعد تكوينها، لم يكونها لشده سلطان، ولا خوف من زوال ولا نقصان، ولا استعانه على ضدّ ماثور ولا ندّ مكاشر، ولا شريك مكائد، لكن خلائق مريبوبون، وعباد داخرون»: الكافى ج ١ ص ١٣٤، التوحيد للصدوق ص ٤١، الغارات ج ٢ ص ٧٣٢، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٦٩. ٦. «بينما أمير المؤمنين عليه السلام يخطب على المنبر بالكوفة، إذ قام إليه رجل فقال: يا أمير المؤمنين، صف لنا ربك تبارك وتعالى لتزداد له حياءً وبه معرفه، فغضب أمير المؤمنين عليه السلام، ونادى الصلاه جامعه. فاجتمع الناس حتى غصّ المسجد بأهله، ثم قام متغيّر اللون، فقال: الحمد لله الذى لا يفره المنع، ولا يكديه الإعطاء إذ كلّ معطٍ منتقص سواه، الملىء بفوائد النعم وعوائد المزيد، وبجوده ضمن عياله الخلق، فأنهج سبيل الطلب للراغبين

إليه، فليس بما سئل أجود منه بما لم يُسأل، وما اختلف عليه دهر فيختلف منه الحال، ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال وضحكت عنه أصداف البحار، من فلذ اللجين وسبائك العقيان ونضائد المرجان لبعض عبيده، لما أثر ذلك في وجوده، ولا أنفد سعه ما عنده، ولكان عنده من ذخائر الإفضال ما لا ينفذه مطالب السؤل، ولا يخطر لكثرتة على بال؛ لأنه الجواد الذى لا تنقصه المواهب، ولا ينحله إلحاح الملحين «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ».

الذى عجزت الملائكة على قربهم من كرسى كرامته، وطول ولههم إليه وتعظيم جلال عزّه، وقربهم من غيب ملكوته، أن يعلموا من أمره إلا ما أعلمهم، وهم من ملكوت القدس بحيث هم من معرفته على ما فطرهم عليه أن قالوا: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ». فما ظنك أيها السائل بمن هو هكذا. سبحانه وبحمده، لم يحدث فيمكن فيه التغير والانتقال، ولم يتصرف في ذاته بمرور الأحوال، ولم يختلف عليه حقب الليالى والأيام، الذى ابتدع الخلق على غير مثال امتثله، ولا مقدار احتذى عليه من معبود كان قبله. ولم تحط به الصفات فيكون يادراكها إياه بالحدود متناهيًا، وما زال ليس كمثل شىء عن صفه المخلوقين متعالياً، وانحسرت الأبصار عن أن تناله فيكون بالعيان موصوفاً وبالذات التى لا يعلمها إلا هو عند خلقه معروفاً، وفات لعلوه على أعلى الأشياء مواقع رجم المتوهمين، وارتفع عن أن تحوى كنه عظمتة فهاهه رويات المتفكرين، فليس له مثل فيكون ما يخلق مشبهاً به، وما زال عند أهل المعرفة به عن الأشباه والأضداد منزهاً.

كذب العادلون بالله إذ شبهوه بمثل أصنافهم، وحلوه حليه المخلوقين بأوهامهم، وجزوه بتقدير

منتج خواطرهم، وقدّروه على الخلق المختلفه القوى بقرائح عقولهم، وكيف يكون من لا يقدر قدره مقدراً في رويّات الأوهام، وقد ضلّت في إدراك كنهه هواجس الأحلام؛ لأنّه أجلّ من أن يحده ألباب البشر بالتفكير، أو يحيط به الملائكه على قربهم من ملكوت عزّته بتقدير. تعالى عن أن يكون له كفو فيشبهه به؛ لأنّه اللطيف الذي إذا أرادت الأوهام أن تقع عليه في عميقات غيوب ملكه، وحاولت الفكر المبرّاه من خطر الوسواس إدراك علم ذاته، وتولّعت القلوب إليه لتحوي منه مكيفاً في صفاته، وغمضت مداخل العقول من حيث لا- تبلغه الصفات لتنال علم إلهيته ردعت خاسئه، وهي تجوب مهاوى سدف الغيوب متخلّصه إليه سبحانه، رجعت إذ جبهت معترفه بأنّه لا ينال بجوب الاعتساف كنه معرفته، ولا يخطر ببال أولى الرويّات خاطره، من تقدير جلال عزّته؛ لبعده من أن يكون في قوى المحدودين؛ لأنّه خلاف خلقه، فلا شبه له من المخلوقين، وإنّما يشبه الشىء بعديله، فأما ما لا عديل له فكيف يشبهه بغير مثاله؟ وهو البدىء الذي لم يكن شىء قبله، والآخر الذي ليس شىء بعده، لا تناله الأبصار من مجد جيروته، إذ حجبها بحجبٍ لا- تنفذ في ثخن كثافته، ولا تخرق إلى ذى العرش متانه خصائص ستراته...»: التوحيد للصدوق ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٧٤. ٧. عن فتح بن يزيد الجرجاني، قال: «كتبْتُ إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن شىءٍ من التوحيد، فكتب إليّ بخطّه. قال جعفر: وإنّ فتحاً أخرج إليّ الكتاب فقرأته بخطّ أبي الحسن عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الملهم عباده الحمد، وفاطرهم على معرفه ربوبيته، الدالّ على وجوده بخلقه، وبحدوث خلقه على أزلّه، وبأشباههم على أن لا

شبه له، المستشهد آياته على قدرته، الممتنع من الصفات ذاته، ومن الأبصار رؤيته، ومن الأوهام الإحاطه به، لا أمد لكونه، ولا غايه لبقائه، لا يشمله المشاعر، ولا يحجبه الحجاب، فالحجاب بينه وبين خلقه؛ لامتناعه ممّا يمكن في ذواتهم، ولإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته، ولافتراق الصانع والمصنوع، والرّبّ والمربوب، والحادّ والمحدود. أحدّ لا- بتأويل عدد، الخالق لا بمعنى حركه، السميع لا بأداه، البصير لا بتفريق آله، الشاهد لا بمماسّه، البائن لا ببراح مسافه، الباطن لا باجتنان، الظاهر لا بمحاذّ، الذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار، وامتنع وجوده جوائل الأوهام.

أولّ الديانه معرفته، وكمال المعرفه توحيدّه، وكمال التوحيد نفى الصفات عنه؛ لشهاده كلّ صفه أنّها غير الموصوف، وشهاده الموصوف أنّه غير الصفه، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما بالبينه الممتنع منها الأزل، فمن وصف الله فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه، ومن عدّه فقد أبطل أزلّه، ومن قال: كيف فقد استوصفه، ومن قال: على مّ فقد حمّله، ومن قال: أين فقد أخلى منه، ومن قال: إلى مّ فقد وقّته، عالم إذ لا- معلوم، وخالق إذ لا مخلوق، وربّ إذ لا مربوب، وإله إذ لا مألوه، وكذلك يوصف ربّنا، وهو فوق ما يصفه الواصفون»: التوحيد للصدوق ص ٥٦، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٨٤، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٤. ٨. عن محمّد بن أبى عمير، قال: «دخلت على سيدي موسى بن جعفر عليهما السلام، فقلتُ له: يا بن رسول الله، علّمني التوحيد، فقال: يا أبا أحمد، لا تتجاوز في التوحيد ما ذكره الله تعالى ذكره في كتابه فتهلكك، واعلم أنّ الله تعالى واحد، أحد، صمد، لم يلد فيورث، ولم يولد فيشاركك، ولم يتخذ صاحبه ولا ولداً ولا

شريكاً، وإنه الحي الذي لا يموت، والقادر الذي لا يعجز، والقاهر الذي لا يُغلب، والحليم الذي لا يعجل، والدائم الذي لا يبيد، والباقي الذي لا يفنى، والثابت الذي لا يزول، والغنى الذي لا يفتقر، والعزيم الذي لا يُدَلُّ، والعالم الذي لا يجهل، والعدل الذي لا يجور، والجواد الذي لا يبخل، وإنه لا تقدّره العقول، ولا تقع عليه الأوهام، ولا تحيط به الأقطار، ولا يحويه مكان، ولا تدركه الأبصار، وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف الخبير، وليس كمثل شىء وهو السميع البصير «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثِهِ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسِهِ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا». وهو الأوّل الذي لا شىء قبله، والآخر الذي لا شىء بعده، وهو القديم وما سواه مخلوق محدث، تعالى عن صفات المخلوقين علوّاً كبيراً: التوحيد للصدوق ص ٧٦، روضه الواعظين ص ٣٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٩٦. ٩. «حضرت مجلس على عليه السلام فى جامع الكوفه، فقام إليه رجل مصفرّ اللون، كأنه من متهوده اليمن، فقال: يا أمير المؤمنين، صف لنا خالقك وانعته لنا كأننا نراه وننظر إليه. فسبح على عليه السلام ربّه وعظّمه عزّ وجلّ وقال: الحمد لله الذى هو أوّل بلا بدء ممّا ولا باطن فيما، ولا يزال مهما، ولا ممازج مع ما، ولا خيال وهما، ليس بشبح فيرى، ولا بجسم فيتجزأ، ولا بذى غايه فيتناهى، ولا بمحدث فيبصر، ولا بمستتر فيكشف، ولا بذى حجب فيحوى. كان ولا أماكن تحمله أكنافها، ولا حملة ترفعه بقوتها، ولا كان بعد أن لم يكن، بل حارت الأوهام أن تكيف المكيف للأشياء ومن لم يزل بلا مكان، ولا يزول

باختلاف الأزمان، ولا ينقلب شأناً بعد شأن. البعيد من حدس القلوب، المتعالى عن الأشياء والضروب، والوتر، علام الغيوب. فمعانى الخلق عنه منفيه، وسرائرهم عليه غير خفيه، المعروف بغير كيفيه، لا- يُدرك بالحواس، ولا- يقاس بالناس، ولا تدركه الأبصار، ولا تحيط به الأفكار، ولا تقدره العقول، ولا تقع عليه الأوهام، فكل ما قدره عقل أو عرف له مثل، فهو محدود.

وكيف يُوصف بالأشباح، ويُنتع بالألسن الفصاح من لم يُحلل في الأشياء فيقال هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن، ولم يخل منها فيقال أين، ولم يقرب منها بالالتزاق، ولم يبعد عنها بالافتراق، بل هو في الأشياء بلا كيفيه، وهو أقرب إلينا من جبل الوريد، وأبعد من الشبه من كل بعيد. لم يخلق الأشياء من أصول أزليه، ولا من أوائل كانت قبله بديه، بل خلق ما خلقه وأتقن خلقه، وصور ما صور فأحسن صورته، فسبحان من توخى في علوه، فليس لشيء منه امتناع، ولا له بطاعه أحد من خلقه انتفاع، إجابته للداعين سريعه، والملائكه له فى السماوات والأرض مطيعه، كلم موسى تكليماً بلا جوارح وأدوات ولا شفّه ولا لهوات، سبحانه وتعالى عن الصفات، فمن زعم أنّ إله الخلق محدود فقد جهل الخالق المعبود...». والخطبه طويله أخذنا منها موضع الحاجه: التوحيد للصدوق ص ٧٨، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٩٤. ١٠. تو در مورد چه چیزی، عدد يك را به كار مى برى؟ چیزی كه مى توان آن شمرد ويك ودو وسه داشته باشد، مثلاً مى گويى: ستاره اول، ستاره دوم، ستاره سوم. اما آيا تو تا به حال خورشيد را شمرده اى؟ ما يك خورشيد بيشتر نداريم، براى همين هيچ گاه تو خورشيد را شمارش نمى كنى نمى گويى: خورشيد اول! زيرا

ما خورشيد دوم و سوم نداريم. ۱۱. «إِنَّ أَعْرَابِيًّا قَامَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَتَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟ قَالَ: فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ، قَالُوا: يَا أَعْرَابِي! أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تَقَسُّمِ الْقَلْبِ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعُوهُ، فَإِنَّ الَّذِي يَرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نَرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَعْرَابِي، إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ: فَوْجِهَانٍ مِنْهَا لَا - يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عِزٌّ وَجَلٌّ، وَوَجِهَانٍ يَثْبِتَانِ فِيهِ، فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ: وَاحِدٌ، يَقْصِدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ، فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ؛ لِأَنَّ مَا لَا ثَانِي لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ، أَمَا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مِنْ قَالَ: ثَالِثٌ ثَلَاثَةٌ؟ وَقَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ؟ يَرِيدُ بِهِ النَّوْعَ مِنَ الْجِنْسِ، فَبِهَذَا مَا لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ؛ لِأَنَّهُ تَشْبِيهُ، وَجَلَّ رَبَّنَا عَنْ ذَلِكَ وَتَعَالَى. وَأَمَّا الْوَجِهَانِ اللَّذَانِ يَثْبِتَانِ فِيهِ، فَقَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شَبَهُ، كَذَلِكَ رَبَّنَا، وَقَوْلُ الْقَائِلِ: إِنَّهُ عِزٌّ وَجَلٌّ أَحَدِي الْمَعْنَى، يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلٍ وَلَا وَهْمٍ، كَذَلِكَ رَبَّنَا عِزٌّ وَجَلٌّ»: التَّوْحِيدُ لِلصَّدُوقِ ص ۸۳، الْخِصَالُ ص ۲، مَعَانِي الْأَخْبَارِ ص ۵، بَحَارِ الْأَنْوَارِ ج ۳ ص ۲۰۶، تَفْسِيرُ نُورِ الثَّقَلَيْنِ ج ۴ ص ۴۷۵، نَهْجُ الْإِيمَانِ لِابْنِ جَبْرِ ص ۳۶۶، أَعْلَامُ الدِّينِ ص ۱۲.۷۷. «وَالْإِيمَانُ بِهِ وَاجِبٌ، وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بَدْعُهُ، وَإِنِّي لِأَحْسِبُكَ ضَالًّا. ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَأُخْرِجَ. وَفِي رِوَايَةٍ: فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَكُونَ شَيْطَانًا»: الْمَدْوَنَةُ الْكُبْرَى ج ۶ ص ۴۶۵، فَتْحُ الْبَارِي ج ۱۳ ص ۳۴۳، عَوْنُ الْمَعْبُودِ ج ۱۳ ص ۳۰، تَفْسِيرُ السَّمْرِقَنْدِيِّ ج ۱ ص ۶۶، تَفْسِيرُ

السلمى ج ١ ص ٤٣٥، تفسير البغوى ج ٢ ص ١٦٥، تفسير البحر المحيط ج ٤ ص ٣١١، تفسير الألوسى ج ٨ ص ١٣٤، تذكره الحفاظ ج ١ ص ٢٠٩، الملل والنحل ج ١ ص ١٣٠.٩٣. عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: «رأيتُ الخضر عليه السلام فى المنام قبل بدر بليله، فقلت له: علّمنى شيئاً أنصر به على الأعداء، فقال: قل: يا هو، يا من لا هو إلا هو. فلما أصبحتُ قصصتها على رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال لى: يا على، علمت الاسم الأعظم. فكان على لسانى يوم بدر. وإن أمير المؤمنين عليه السلام قرأ قل هو الله أحد، فلما فرغ قال: يا هو، يا من لا هو إلا هو، اغفر لى وانصرنى على القوم الكافرين. وكان على عليه السلام يقول ذلك يوم صفين وهو يطارد، فقال له عمار بن ياسر: يا أمير المؤمنين، ما هذه الكنايات؟ قال: اسم الله الأعظم، وعماد التوحيد لله لا إله إلا هو. ثم قرأ: شهد الله أنه لا إله إلا هو، وآخر الحشر، ثم نزل فصلّى أربع ركعات قبل الزوال: التوحيد للصدوق ص ٨٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٢ و ج ١٩ ص ٣١٠ و ج ٥٨ ص ٢٤٢، عدّه الداعى ص ٢٦٣، الفصول المهمّة ج ١ ص ١٣٦، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ١٤٠.٧٠٠. «وقال أمير المؤمنين عليه السلام: الله معناه المعبود الذى يأله فيه الخلق ويؤه إليه، والله هو المستور عن درك الأبصار، المحجوب عن الأوهام والخطرات. قال الباقر عليه السلام: الله معناه المعبود الذى أله الخلق عن درك ماهيته والإحاطه بكيفيته. ويقول العرب: أله الرجل إذا تحير فى الشىء فلم يحط به علماً، ووله إذا فرغ إلى

شيء مميًا يحذره ويخافه، فالإله هو المستور عن حواس الخلق»: التوحيد للصدوق ص ٨٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٢، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٨٦، التفسير الأصفي ج ٢ ص ١٣٨٩، التفسير الصافي ج ٥ ص ٣٩١ و ج ٧ ص ٥٧٨، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٧٠٨، البيان للسيد الخوئي ص ٤٢٦. ١٥. «وقد سُئِلَ الصادق عليه السلام عن قول الله: «وَ أَنْ إِلِي رَّبِّكَ الْمُنتَهَى»، قال: إذا انتهى الكلام إلى الله فامسكوا»: الهداية للصدوق ص ١٤، المحاسن ج ١ ص ٢٣٧، الكافي ج ١ ص ٩٢، الاعتقادات في دين الإماميه للصدوق ص ٤٢، التوحيد للصدوق ص ٤٥٦، روضه الواعظين ص ٣٧، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ١٩٤، مشكاة الأنوار ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٦٤ و ج ٨٨ ص ٦٨، تفسير القمي ج ٢ ص ٣٣٨؛ «عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال: تكلموا في خلق الله ولا تكلموا في الله، فإن الكلام في الله لا يزيد إلا تحيرًا. وفي روايه أخرى عن حريز: تكلموا في كل شيء ولا تكلموا في ذات الله»: الكافي ج ١ ص ٩٢، التوحيد للصدوق ص ٥٤٥، روضه الواعظين ص ٣٧، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ١٩٦. ١٦. «هو السميع البصير لا يُحدّ، ولا يُحسّ، ولا يُجسّ، ولا يُمسّ ولا تدركه الأبصار»: التوحيد للصدوق ص ٩٨، وراجع الأمالي للسيد المرتضى ج ١ ص ١٠٣، الاحتجاج ج ٢ ص ٧٠، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٩، ٢٥٨، ٢٧١، ٢٩٠، ٢٩١، ٣٠١ و ج ١٠ ص ١٩٥. ١٧. عن عبد الرحمن بن أبي نجران، قال: «سألتُ أبا جعفر الثاني عليه السلام عن التوحيد، فقلت: أتوهم شيئًا، فقال: نعم،

غير معقول ولا محدود، فما وقع وهمك عليه من شيء فهو خلافه، لا يشبهه شيء، ولا تدركه الأوهام، كيف تدركه الأوهام وهو خلاف ما يُعقل وخلاف ما يُتصور في الأوهام؟ إنما يتوهم شيء غير معقول ولا محدود»: الكافي ج ١ ص ٨٢، التوحيد ص ١٠٦، الفصول المهمّة ج ١ ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٦٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٥٦١. ١٨. در اينترنت جستجو كنيد: «فيلم نماز و روزه فضانورد مسلمان در فضا». ١٩. عن محمّد بن مسلم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «إنّ اليهود سألوا رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا: انسب لنا ربّك. فلبث ثلاثاً لا يجيبهم، ثمّ نزلت هذه السورة إلى آخرها. فقلتُ له: ما الصمد؟ فقال: الذي ليس بمجوف»: التوحيد للصدوق ص ٩٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٠، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٨٥، التفسير الصافي ج ٥ ص ٣٩٠، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٧٠٦؛ «عن أبي بن كعب: إنّ المشركين قالوا للنبيّ صلى الله عليه وآله: يا محمّد، انسب لنا ربّك، فأنزل الله: قل هو الله أحد...»: مسند أحمد ج ٥ ص ١٣٤، سنن الترمذی ج ٥ ص ١٢١، المستدرک للحاكم ج ٢ ص ٥٤٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٤٦، فتح الباری ج ٨ ص ٥٦٨، وراجع عمده القاری ج ٢٠ ص ٨، تحفه الأحوذی ج ٩ ص ٢١١، المعجم الأوسط ج ٦ ص ٢٥، كنز العمال ج ٢ ص ٥٦٣ و ج ١٢ ص ٣٩٠، فيض القدير ج ٢ ص ٦٥١. ٢٠. «عن عمران بن حصين: إنّ النبيّ صلى الله عليه وآله بعث سرّيه واستعمل عليها عليّاً عليه السلام، فلما رجعوا سألهم فقالوا: كلّ خير،

غير أنه قرأ بنا في كل صلاة بقل هو الله أحد، فقال: يا علي، لم فعلت هذا؟ فقال: لحبّي لقل هو الله أحد، فقال النبي صلى الله عليه وآله: ما أحببتها حتى أحبك الله عزّ وجلّ»: التوحيد للصدوق ص ٩٤، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٩٠. ٢١. «عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليهما السلام أنّ النبي صلى الله عليه وآله صلى على علي سعد بن معاذ، فقال: لقد وافى من الملائكة للصلاة عليه سبعون ألف ملك وفيهم جبرئيل يصلّون عليه، فقلت: يا جبرئيل، بَمَ استحقّ صلاتكم عليه؟ قال: بقراءه قل هو الله أحد قائماً وقاعداً وراكباً وماشياً وذاهباً وجائياً»: التوحيد للصدوق ص ٩٥، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٨٠، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ٩٤، أعلام الدين ص ٣٨٦. ٢٢. «عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: من قرأ قل هو الله أحد مرّة واحده، فكأنما قرأ ثلث القرآن وثلث التوراه وثلث الإنجيل وثلث الزبور»: التوحيد للصدوق ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٢٢٥، بحار الأنوار ج ٨٩ ص ٣٤٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ١٤٩. ٢٣. «قال رسول الله صلى الله عليه وآله يوماً لأصحابه: أيكم يصوم الدهر؟ فقال سلمان رحمه الله عليه: أنا يا رسول الله، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: فأأيكم يحيى الليل؟ فقال سلمان: أنا يا رسول الله، قال: فأأيكم يختم القرآن في كل يوم؟ فقال سلمان: أنا يا رسول الله. فغضب بعض أصحابه، فقال: يا رسول الله! إنّ سلمان رجل من الفرس، يريد أن يفتخر علينا معاشر قريش، قلت: أيكم يصوم الدهر؟ فقال: أنا، وهو أكثر أيّامه يأكل! وقلت: أيكم يحيى الليل؟ فقال: أنا، وهو أكثر ليله نائم! وقلت: أيكم يختم القرآن في كلّ

يوم؟ فقال: أنا، وهو أكثر نهاره صامت! فقال النبي صلى الله عليه وآله: مه يا فلان، أنى لك بمثل لقمان الحكيم؟ سله فإنه يُنبئك. فقال الرجل لسلمان: يا أبا عبد الله، أليس زعمت أنك تصوم الدهر؟ فقال: نعم، فقال: رأيتك في أكثر نهارك تأكل! فقال: ليس حيث تذهب، إنى أصوم الثلاثه في الشهر، وقال الله عز وجل: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»، وأصل شعبان بشهر رمضان، فذلك صوم الدهر. فقال: أليس زعمت أنك تحيي الليل؟ فقال: نعم، فقال: أنت أكثر ليالك نائم! فقال: ليس حيث تذهب، ولكنى سمعتُ حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: مَنْ بات على طهرٍ فكأنما أحيا الليل كله، فأنا أبيت على طهر. فقال: أليس زعمت أنك تختم القرآن في كل يوم؟ قال: نعم، قال: فأنت أكثر أيامك صامت! فقال: ليس حيث تذهب، ولكنى سمعتُ حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعلى عليه السلام: يا أبا الحسن، مثلك في أمتى مثل سورة التوحيد قل هو الله أحد، فمن قرأها مره فقد قرأ ثلث القرآن، ومن قرأها مرتين فقد قرأ ثلثي القرآن، ومن قرأها ثلاثاً فقد ختم القرآن، فمن أحبك بلسانه فقد كمل له ثلث الإيمان، ومن أحبك بلسانه وقلبه فقد كمل له ثلث الإيمان، ومن أحبك بلسانه وقلبه ونصره بيده فقد استكمل الإيمان، والذي بعثنى بالحق يا على، لو أحبك أهل الأرض كمحبته أهل السماء لك، لما عذب أحد بالنار، وأنا أقرأ قل هو الله أحد في كل يوم ثلاث مرات. فقام وكأنه قد أقم حجراً: الأمل للصدوق ص ٨٦، فضائل الأشهر الثلاثة ص ٥٠، معانى الأخبار ص ٢٣٥، روضه الواعظين ص ٢٨١، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٤، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ٢٥٨، غايه المرام

ج ٦ ص ١٤٣. ٢٤. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «من مضى به يوم واحد فصلّى فيه بخمس صلوات ولم يقرأ فيها بقل هو الله أحد قيل له: يا عبد الله، لست من المصلّين»: الكافي ج ٢ ص ٦٢٢، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٨١، جامع أحاديث الشيعة ج ٥ ص ١٤٨، الحدائق الناضرة ج ٨ ص ١٨١. ٢٥. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «من كان يوّن بالله واليوم الآخر، فلا يدع أن يقرأ في دبر الفريضة بقل هو الله أحد، فإنّه من قرأها جمع الله له خير الدنيا والآخرة، وغفر له ولوالديه وما ولد»: الدعوات للراوندى ص ٢١٦، الكافي ج ٢ ص ٦٢٢، ثواب الأعمال ص ١٢٨، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٤٨٧، بحار الأنوار ج ٨٣ ص ٢٧، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٨٠، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٧٠٠، فلاح السائل ص ١٦٧، أعلام الدين ص ٣٨٦. ٢٦. عن مفضّل بن عمر، قال: «قال أبو عبد الله عليه السلام: يا مفضّل، احتجز من الناس كلّهم بيسم الله الرحمن الرحيم، وبقل هو الله أحد، اقرأها عن يمينك وعن شمالك ومن بين يديك ومن خلفك ومن فوقك ومن تحتك، فإذا دخلت على سلطانٍ جائرٍ فاقراها حين تنظر إليه ثلاث مرّات، واعقد بيدك اليسرى ثم لا تفارقها حتى تخرج من عنده»: الكافي ج ٢ ص ٧٢٤، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٢٢٣، المصباح ص ٢٣٢، بحار الأنوار ج ٨٩ ص ٣٥١، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ١٣٩، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧، تفسير كنز الدقائق ج ١ ص ٣٢. ٢٧. عن أبي عبد الله عليه السلام:

من قرا قل هو الله احد، حين يخرج من منزله عشر مرات لم يزل في حفظ الله وكلاءته حتى يرجع إلى منزله: الكافي ج ٢ ص ٥٤٢، وسائل الشيعة ج ٥ ص ٣٢٨، عده الداعي ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٧٣ ص ١٦٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٨٤١، منتقى الجمان ج ٣ ص ١٠١. ٢٨. «وليقرأ قل هو الله أحد حين يدخل منزله، فإنه ينفي الفقر»: الخصال ص ٦٢٦، تحف العقول ص ١١٥، وسائل الشيعة ج ٥ ص ٣٢٣، بحار الأنوار ج ١٠ ص ١٠٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٥٩١. ٢٩. قال الباقر عليه السلام: «كان محمد بن الحنفية رضى الله عنه يقول: الصمد القائم بنفسه الغنى عن غيره»: التوحيد للصدوق ص ٩٠، معاني الأخبار ص ٧، وراجع: المصباح للكفعمي ص ٣٢٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٣، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٨٧، التفسير الصافي ج ٥ ص ٣٩١، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٧١١؛ «والله جل ثناؤه الصمد؛ لأنه يصمد إليه عباده بالدعاء والطلب»: معجم مقاييس اللغة ج ٣ ص ٣٠٩. ٣٠. عن المفصل بن عمر، قال: «سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك»: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمة للحرّ العاملي ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧. ٣١. عن داود بن الأسود وقاد حمام أبي محمد، قال: «دعاني سيدي أبو محمد فدفع إليّ خشبه كأنها رجل بابٍ مدوره طويله ملء الكف، فقال: صر بهذه الخشبه إلى العمري. فمضيت، فلما صرتُ إلى بعض الطريق عرض لي

سقاء... فانشقت، فنظرتُ إلى كسرهما فإذا فيها كتب، فبادرت سريعاً فرددت الخشبه إلى كمي، فجعل السقاء يناديني ويشتمني ويشتم صاحبي، فلما دنوت من الدار راجعاً استقبلني عيسى الخادم عند الباب... يا سيدي، لم أعلم ما في رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر منه؟ إياك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامض لسيلك التي أمرت بها، وإياك أن تجاوب من يشتمنا أو تعرّفه من أنت، فإننا ببلد سوء ومصر سوء، وامض في طريقك، فإن أخبارك وأحوالك ترد إلينا»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٥٢٨، مدينة المعاجز ج ٧ ص ٦٤٣، بحار الأنوار ج ٤٠ ص ٢٨٣. ٣٢. عن يعقوب بن إسحاق، قال: «كتبْتُ إلى أبي محمّد عليه السلام أسأله كيف يعبد العبد ربّه وهو لا يراه؟! فوقع عليه السلام: يا أبا يوسف، جلّ سيدي ومولاي والمنعم عليّ وعلى آبائي أن يُرى. قال: وسألته هل رأى رسول الله صلى الله عليه وآله ربّه؟ فوقع عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى أرى رسوله بقلبه من نور عظّمته ما أحبّ»: الكافي ج ١ ص ٩٥، التوحيد للصدوق ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٤ ص ٤٣. ٣٣. عن إبراهيم بن محمّد الخزاز، ومحمّد بن الحسين، قالوا: «دخلنا على أبي الحسن الرضا عليه السلام، فحكينا له ما روى أنّ محمّداً صلى الله عليه وآله رأى ربّه في هيئة الشاب الموفق في سنّ أبناء ثلاثين سنة، رجلاه في خضره، وقلت: إنّ هشام بن سالم وصاحب الطاق والميثمي يقولون: إنّهُ أجوف إلى السرّه، والباقي صمد. فخرّ ساجداً، ثمّ قال: سبحانك ما عرفوك ولا وحدوك، فمن أجل ذلك وصفوك، سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك، سبحانك كيف طاوعتهم أنفسهم أن

شبهوك بغيرك؟! إلهي لا أصفك إلا بما وصفت به نفسك، ولا أشبهك بخلقك، أنت أهل لكل خير، «فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». ثم التفت إلينا فقال: ما توهمت من شيء فتوهّموا الله غيره. ثم قال: نحن آل محمّد النمط الأوسط الذي لا يدركنا الغالى ولا يسبقنا التالى، يا محمّد، إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله حين نظر إلى عظمه ربّه كان في هيئة الشاب الموفق وسرّ أبناء ثلاثين سنه، يا محمّد، عظم ربّي وجلّ أن يكون في صفه المخلوقين. قال: قلت: جعلت فداك، من كانت رجلاه في خضره؟ قال: ذاك محمّد صلى الله عليه وآله، كان إذا نظر إلى ربّه بقلبه جعله في نور مثل نور الحجب حتى يستبين له ما في الحجب، إنّ نور الله منه أخضر ما أخضر، ومنه أحمر ما أحمر، ومنه أبيض ما أبيض، ومنه غير ذلك، يا محمّد ما شهد به الكتاب والسنة فنحن القائلون به»: الكافي ج ١ ص ١٠١، التوحيد للصدوق ص ١١٣، بحار الأنوار ج ٤ ص ٣٩. ٣٤. ذكر الكشي في رجاله بإسناده عن يحيى بن نعيم أنّه كان يقول: «أبو الصّلت نقى الحديث، ورأيناه يسمع، ولكن كان شديد التشيع، ولم ير منه الكذب»: اختيار معرفة الرجال ص ٦١٥. وروى عن أحمد بن سعيد الرازى أنّه كان يقول: «إنّ أبا الصّلت الهروي ثقة مأمون على حديثه، إلا أنّه يحبّ آل رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان دينه ومذهبه»: اختيار معرفة الرجال ص ٦١٦. وذكره النجاشي في رجاله، قائلاً: «عبد السلام بن صالح، أبو الصّلت الهروي، روى عن الرضا عليه السلام، ثقة، صحيح الحديث، له كتاب وفاه الرضا عليه السلام»: رجال النجاشي ص ٢٤٥ الرقم ٦٤٣.

من الغريب أنّ الشيخ الطوسي ذكر

أنه عامي، مع أن العامة ذكروا أنه كان شيعياً. بيان ذلك: إن الشيخ الطوسي ذكر أبا الصلت الهروي في عداد أصحاب الرضا عليه السلام، قائلاً: «أبو الصلت الخراساني الهروي عامي، روى عنه بكر بن صالح»: رجال الطوسي ص ٣٦٩ الرقم ٥٤٩٩. كما أن الشيخ الطوسي ذكره في أصحاب الرضا عليه السلام ثلاث مرّات في رجاله، فتارة بعنوان «عبد السلام الهروي»، وأخرى بعنوان «عبد السلام بن صالح»، وثالثة بعنوان «أبو الصلت الخراساني الهروي»، انظر: رجال الطوسي ص ٣٦٠ الرقم ٥٣٢٨، و ٣٦٢ الرقم ٥٣٦٢، و ٣٦٩ الرقم ٥٤٩٩.

وحيثما نراجع كلمات العامة نجد أنهم يذكرون أنه كان شيعياً، فقد ذكر الذهبي أنه شيعي متهم مع صلاحه، وصرح ابن حجر أنه كان يتشيع، انظر: الكاشف في معرفه من له الروايه في الكتب الستة ج ١ ص ٦٥٢، تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٠٠. وذكر أيضاً في ميزان الاعتدال: «أبو الصلت الهروي الرجل الصالح، إلا أنه شيعي جلد»: ميزان الاعتدال ج ٢ ص ٦١٥. والظاهر أن أبا الصلت الهروي كان مخالطاً للعامة وراوياً لأخبارهم، لذلك التبس أمره على بعض المشايخ، فذكر أنه كان عامياً.

هذا من جانب، ومن جانب آخر فإن الأخبار التي وصلت إلينا من طريق أبي الصلت في التراث الشيعي تدلّ على تشيعه، بل تدلّ على أنه كان من خواصّ الشيعه.

ثم إن العامة ضعّفوه لتشييعه، فهذا النسائي يصرّح بأنه ليس بثقه: ميزان الاعتدال ج ٢ ص ٦١٦، وذكر الدارقطني أنه رافضي خبيث: الكشف الحثيث ١٦٧.

ولقد أفرط العقيلي في تضعيفه وتكذيبه: انظر: تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٠ وبيازاتهم نرى أن الذهبي ينقل أن يحيى بن معين كان يوثق أبا الصلت: ميزان الاعتدال ج ٢ ص ٦١٦. كما أن

ابن حجر العسقلاني صرح بأنه كان صدوقاً: انظر: تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٠٠.

وإننا نعتقد أنّ العامه ضَعَفُوا أبا الصَّلْت الهَرَوِي؛ لأنّه كان يروى أحاديث في فضائل أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، وأحاديث في مثالب أعدائه.

فهذا الخطيب البغدادي يذكر أنّه كان يروى الحديث النبويّ: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها، فمن أراد العلم فليأت بابها»، وغيرها من فضائله، كما أنّه يصرّح بأنّ أبا الصَّلْت الهَرَوِي كان روى أحاديث في المثالب: تاريخ بغداد ج ١١ ص ٤٩.

وإن أردت أن تعرف موقف العامه من هذا الرجل فاسمع إلى ما قال إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني: «كان أبا الصَّلْت زائغاً عن الحقّ، مائلاً عن القصد، سمعتُ من حدّثني عن بعض الأئمّه أنّه قال فيه: هو أكذب من روث حمار الدجّال، وكان قديماً متلوّثاً في الأقدار!!».

ومن الجدير بالذكر أنّ الجوزجاني كان كثير الطعن لأتباع مدرسه أهل البيت عليهم السلام، بل هو أوّل من فتح هذا الباب، لا يفرّق في طعنه على الصحيح وغيره، فكان ديدنه الطعن والتضعيف لكلّ شيعي أو متشيع أو من يوالى أهل البيت عليهم السلام، وهذا يوضّح لنا موقفه من أبي الصلت وتكذيبه ونعته بكلّ تلك النعوت التي لا تليق بعالم مؤرّخ مثله.

يقول ابن عساكر في وصف عقيدته الجوزجاني من التشيع وعليّ عليه السلام: «الجوزجاني سكن دمشق، يحدّث على المنبر، ويكاتبه أحمد بن حنبل، فيتقوى بكتابه، ويقروّ عليّ المنبر، وكان شديد الميل إلى مذهب أهل دمشق في التحامل على عليّ»: تاريخ مدينة دمشق ج ٧ ص ٢٨١، وانظر: الكامل لابن عدي ج ١ ص ٣١٠، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٧٦، تهذيب التهذيب ج ١ ص ١٥٩.

ويقول الذهبي فيه: «إنّه

كان من الحفّاظ المصنّفين، والمخرّجين الثقات، لكن كان فيه انحراف عن عليّ بن أبي طالب: «ميزان الاعتدال ج ٤ ص ٤٤٨، وانظر: معجم البلدان ج ٦ ص ٣٠١. ويذكر ابن حجر: «إبراهيم بن يعقوب بن إسحاق الجوزجاني، رُمى بالنصب»: تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٩.

فالجوزجاني جعل محبّه الرواي لعليّ عليه السلام أو بغضه عليه مقياساً لردّ روايته أو قبولها، وكأنّه بهذا وضع شرطاً إضافياً للردّ والقبول.

فبقدر ما يكون الراوي مبغضاً لعليّ أو لا يذكره بخير، تكون روايته مقبولة عنده، وهو ثقّه ثبت عدل صدوق، وبقدر ما يكون الراوي ذاكراً لفضائل عليّ أو محبّاً له أو موالياً، تكون روايته مردوده، وهو مجروح ومطعون فيه!

ولسخف مبناه هذا حمل المحدثون على إسقاط اعتبار كلامه، فهذا ابن حجر قال فيه: «أما الجوزجاني فقد قلنا غير مرّه: إنّ جرحه لا يقبل في أهل الكوفه؛ لشده انحرافه ونصبه»: مقدّمه فتح الباري ص ٤٤٦.

وقال أيضاً: «وممن ينبغي أن يتوقّف في قبول قوله في الجرح من كان بينه وبين من جرحه عداوه سببها الاختلاف في الاعتقاد، فإنّ الحاذق إذا تأمل ثلب أبي إسحاق الجوزجاني لأهل الكوفه رأى العجب؛ وذلك لشده انحرافه في النصب»: لسان الميزان ج ١ ص ١٦.

والعجب كلّ العجب من النسائي حيث صرّح بأنّ الجوزجاني كان ثبّناً وثقّه، مع تصريح الأعلام بأنّ الجوزجاني كان شديد البغض والعداوه لعليّ بن أبي طالب عليه السلام: تهذيب الكمال ج ٢ ص ٢٤٨.

وأعجب من ذلك ما صنع مالك بن حنبل حيث قام بإكرام الجوزجاني، ينقل ابن حجر عن أبي بكر الخلال أنّه قال: «كان أحمد بن حنبل يكاتبه ويكرمه إكراماً شديداً»: تهذيب التهذيب ج ١ ص ١٥٩.

إنّي لأعجب كيف يكون ثبّناً من كان شديد التحامل

على أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام الذي اعتبره النبي صلى الله عليه وآله نفسه ؟ !

والإنصاف أنّ تضعيف الجوزجاني لأبي الصلت الهروي لا يرجع إلى محصل، والرجل كما صرح به النجاشي ويحيى بن معين ثقة معتمد.

ثم إنّ أبا الصلت رحل لطلب الحديث إلى البصره والكوفه والحجاز واليمن، ونزل نيسابور: انظر: تاريخ بغداد ج ١١ ص ٤٧، تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٠٠. وبعد أن جاء الإمام الرضا عليه السلام خراسان صار خادماً له. ٣٥. آدرس مزار منسوب به ابصلت: مشهد كيلومتر ٧ جاده مشهد فریمان. ٣٦. عن عبد السلام بن صالح الهروي، قال: «قلت لعلي بن موسى الرضا عليهما السلام: يا بن رسول الله، ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث أنّ المؤمنين يزورون ربهم من منازلهم في الجنّة؟ فقال عليه السلام: يا أبا الصلت، إنّ الله تبارك وتعالى فضّل نبيّه محمّداً صلى الله عليه وآله على جميع خلقه من النبيين والملائكة، وجعل طاعته طاعته ومتابعته متابعته، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته، فقال عز وجل: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»، وقال النبي صلى الله عليه وآله: من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد زار الله. درجة النبي صلى الله عليه وآله في الجنّة أرفع الدرجات، فمن زاره إلى درجته في الجنّة من منزله فقد زار الله تبارك وتعالى. قال: فقلت له: يا بن رسول الله، فما معنى الخبر الذي رووه أنّ ثواب لا إله إلا الله النظر إلى وجه الله؟ فقال عليه السلام: يا أبا الصلت، من وصف الله بوجه كالوجه فقد كفر، ولكن وجه الله أنبياؤه ورسله وحججه صلوات الله عليهم، هم الذين بهم يتوجّه إلى الله وإلى دينه

ومعرفته، وقال الله عز وجل: «كُلٌّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»، وقال عز وجل: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، فالنظر إلى أنبياء الله ورسله وحججه عليهم السلام في درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامة، وقد قال النبي صلى الله عليه وآله: من أبغض أهل بيتي وعترتي لم يرني ولم أره يوم القيامة. وقال عليه السلام: إن فيكم من لا يراني بعد أن يفارقني. يا أبا الصلت، إن الله تبارك وتعالى لا يوصف بمكان، ولا تدركه الأبصار والأوهام»: الأمالى للصدوق ص ٥٤٥، التوحيد للصدوق ص ١٧٨، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٠٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٢٥، الاحتجاج ج ٢ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤ ص ٣١، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٣٣، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٦٠. ٣٧. وقال زرارة: «قال أبو جعفر عليه السلام: إن الله عز وجل لا يوصف، وكيف يوصف وقد قال في كتابه: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ؟» فلا يوصف بقدره إلا كان أعظم من ذلك»: التوحيد للصدوق ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٤ ص ١٤٢. ٣٨. عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «إن الله تبارك وتعالى لا تقدر قدرته، ولا يقدر العباد على صفته، ولا يبلغون كنه علمه ولا مبلغ عظمته، وليس شيء غيره، هو نور ليس فيه ظلمه، وصدق ليس فيه كذب، وعدل ليس فيه جور، وحق ليس فيه باطل، وكذلك لم يزل ولا يزال أبد الأبدين، وكذلك كان إذ لم يكن أرض ولا سماء، ولا ليل ولا نهار، ولا شمس ولا قمر، ولا نجوم، ولا سحاب ولا مطر ولا رياح، ثم إن الله تبارك وتعالى أحب أن يخلق خلقاً يعظمون عظمته،

ويكبرون كبرياءه، ويجلّون جلاله...»: التوحيد للصدوق ص ١٢٨، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٠٦. ٣٩. عن منصور بن حازم، قال: «سألته يعنى أبا عبد الله عليه السلام: هل يكون اليوم شيء لم يكن في علم الله عز وجل؟ قال: لا، بل كان في علمه قبل أن يُنشئ السماوات والأرض»: التوحيد للصدوق ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ٨٤ و ج ٥٤ ص ٤٦، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٢٣٨؛ «حدّثنا الحسين بن بشار عن أبي الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام، قال: سألته: أيعلم الله الشيء الذي لم يكن أن لو كان كيف كان يكون، أو لا يعلم إلا ما يكون؟ فقال: إنّ الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء، قال الله عز وجل: «إِنَّا كُنَّا نَسِيخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»، وقال لأهل النار: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»، فقد علم الله عز وجل أنه لو ردّهم لعادوا لما نُهُوا عنه، وقال للملائكة لما قالوا: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، فلم يزل الله عز وجل علمه سابقاً للأشياء قديماً قبل أن يخلقها، فتبارك ربنا تعالى علواً كبيراً، خلق الأشياء وعلمه بها سابق لها كما شاء، كذلك لم يزل ربنا عليماً سمیعاً بصيراً»: التوحيد للصدوق ص ١٣٦، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٤ ص ٧٨، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٣. ٤٠. فكر می کنم اکنون دیگر فرق «صفتِ ذات» با «صفتِ فعل» را متوجه شدی. به صفتی که صفت همیشگی خداست، صفتِ ذات می گوئیم، به صفتی که خدا

زمانی آن را دارد وزمانی آن را ندارد، صفت فعل می گوئیم، یعنی این صفت، در واقع، کاری را که خدا انجام می دهد برای ما حکایت می کند، خدا روزی می دهد، این روزی دادن، کار خداست، فعل خداست. ۴۱. عاصم بن حمید عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «قلتُ له: لم يزل الله مریداً؟ فقال: إن المرید لا يكون إلا لمرادٍ معه، بل لم يزل عالماً قادراً ثم أراد»: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۴۰، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۱۶۳، محاضرات فی أصول الفقه للسیّد الخوئی ج ۲ ص ۳۶؛ «عن بکیر بن أعین، قال: قلتُ لأبي عبد الله عليه السلام: علم الله ومشیته هما مختلفان أم متفقان؟ فقال: العلم ليس هو المشیه، ألا ترى أنك تقول: سأفعل كذا إن شاء الله، ولا تقول سأفعل كذا إن علم الله؟ فقولك إن شاء الله دليل على أنه لم يشأ، فإذا شاء كان الذي شاء كما شاء، وعلم الله سابق للمشیه»: التوحید للصدوق ص ۱۴۶، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۴۰. ۴۲. قال الرضا عليه السلام: «المشیه من صفات الأفعال، فمن زعم أن الله لم يزل مریداً شائياً فليس بموحد»: التوحید للصدوق ۳۳۸، مستدرک الوسائل ج ۱۸ ص ۱۸۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۴۵، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۶ ص ۳۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۴۷۶. ۴۳. سوره ص: ۴۴. ۷۵. عن محمد بن عُبیده، قال: «سألتُ الرضا عليه السلام عن قول الله عز وجل لإبليس: «مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبِرُتَ؟» قال: یعنی بقدرتی وقوتی»: التوحید للصدوق ص ۱۵۴، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۱۰؛ «عن محمد بن مسلم، قال: سألتُ أبا

جعفر عليه السلام فقلت: قوله عز وجل: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقْوَاهُ وَالصَّلَاةَ إِحْسَانًا وَلَا تُؤْتُوا السُّخْرِيَّ لَكُمْ فِيهَا مَعَادُ يَوْمِكُمْ هَٰذَا»؟ فقال: اليد في كلام العرب القوه والنعمة، قال: «وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ»، وقال: «وَ السَّمَاءَ بَيْنَهَا بِاَيْدٍ»، أى بقوه، وقال: «وَ اَيْدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ»، أى قواهم، ويقال: لفلان عندى أيادى كثيره، أى فواضل وإحسان، وله عندى يد بيضاء أى نعمه»: التوحيد للصدوق ص ١٥٣، معانى الأخبار ص ١٦، بحار الأنوار ج ٤ ص ٤٥. ٤. سورة فتح: ١٠. ٤٦. سورة نور: ٣٥. ٤٧. سورة حديد: ٤. ٤٨. سورة نور: ٣٥. ٤٩. عن العباس بن هلال، قال: «سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عز وجل: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، فقال: هادٍ لأهل السماء وهادٍ لأهل الأرض»: الكافي ج ١ ص ١١٥، التوحيد للصدوق ص ١٥٥، معانى الأخبار ص ١٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ١٥. ٥٠. سورة فجر: ٢٢. ٥١. عن على بن الحسن بن على بن فضال، عن أبيه، قال: «سألت الرضا على بن موسى عليهما السلام عن قول الله عز وجل: «وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صِهْفًا صِهْفًا»، فقال: إن الله عز وجل لا يوصف بالمجىء والذهاب، تعالى عن الانتقال، إنما يعنى بذلك وجاء أمر ربك والملك صهفاً صهفاً»: التوحيد للصدوق ص ١٦٢، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١١٥، معانى الأخبار ص ١٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٨، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٥٧٤. ٥٢. سورة بقره: ١٥. ٥٣. سورة نمل: ٥٠. ٥٤. عن على بن الحسن بن على بن فضال، عن أبيه، عن الرضا على بن موسى عليهما السلام، قال: «سألته عن قول الله عز

وجلّ: «سَيَخِرُّ اللَّهُ مِنْهُمْ»، وعن قول الله عزّ وجلّ: «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»، وعن قوله: «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ»، وعن قوله «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ»؟ فقال: إنّ الله تبارك وتعالى لا يسخر ولا يستهزئ ولا يمكر ولا يخادع، ولكنّه عزّ وجلّ يجازيهم جزاء السخريه وجزاء الاستهزاء، وجزاء المكر والخديعه، تعالى الله عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً: التوحيد للصدوق ١٦٣، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١١٥، معانى الأخبار ص ١٣، الاحتجاج ج ٢ ص ١٩٤، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٩ و ج ٦ ص ٥١، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٦٥. ٥٥٥. سورة زخرف: ٥٥. ٥٦. «كنت فى مجلس أبى جعفر عليه السلام إذ دخل عليه عمرو بن عبيد، فقال له: جعلت فداك، قول الله تبارك وتعالى: «وَمَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى»، ما ذلك الغضب؟ فقال أبو جعفر عليه السلام: هو العقاب يا عمرو، إنّ من زعم أنّ الله عزّ وجلّ زال من شىء إلى شىء فقد وصفه صفه مخلوق، إنّ الله عزّ وجلّ لا يستفزّه شىء ولا يغيّره»: الكافى ج ١ ص ١١٠، التوحيد للصدوق ص ١٦٨، معانى الأخبار ص ١٩، بحار الأنوار ج ٤ ص ٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٨٦؛ «عن أحمد بن أبى عبد الله، عن أبيه رفعه إلى أبى عبد الله عليه السلام فى قوله الله عزّ وجلّ: «فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا»، قال: إنّ الله تبارك وتعالى لا يأسف كأسفنا، ولكنّه خلق أولياءً لنفسه يأسفون ويرضون، وهم مخلوقون مدبرون، فجعل رضاهم لنفسه رضىً، وسخطهم لنفسه سخطاً؛ وذلك لأنّه جعلهم الدعاه إليه والأدلاء عليه، فلذلك صاروا كذلك، وليس أنّ ذلك يصل إلى الله كما يصل إلى خلقه، ولكن هذا

معنى ما قال من ذلك، وقد قال أيضاً: من أهان لى ولياً فقد بارزنى بالمحاربه ودعانى إليها، وقال أيضاً: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال أيضاً: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ»، وكلّ هذا وشبهه على ما ذكرت لك، هكذا الرضا والغضب وغيرهما من الأشياء ممّا يشاكل ذلك، ولو كان يصل إلى المكوّن الأسف والضجر وهو الذى أحدثهما وأنشأهما، لجاز لقائل أن يقول: إنّ المكوّن يبيد يوماً ما؛ لأنه إذا دخله الضجر والغضب دخله التغيير، وإذا دخله التغيير لم يلبث عليه الإباده، ولو كان ذلك كذلك لم يُعرف المكوّن من المكوّن، ولا القادر من المقدور، ولا الخالق من المخلوق، تعالى الله عن هذا القول علواً كبيراً، هو الخالق للأشياء لا لحاجه، فإذا كان لا لحاجه استحال الحدّ والكيف فيه، فافهم ذلك إن شاء الله: الكافى ج ١ ص ١٤٥، التوحيد للصدوق ١٦٩، معانى الأخبار ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٤ ص ٦٦، التفسير الصافى ج ٤ ص ٣٩٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٦٠٨. ٥٧. سورة حجر: ٢٩. ٥٨. عن محمّد بن مسلم، قال: «سألت أبا جعفر عليه السلام عن قوله الله عزّ وجلّ: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، قال: روح اختاره الله واصطفاه وخلقه إلى نفسه وفضّله على جميع الأرواح، فأمر فنفخ منه فى آدم»: التوحيد للصدوق ١٧٠، معانى الأخبار ص ١٧، بحار الأنوار ج ٤ ص ١١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١١؛ «عن الحلبي وزراره، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إنّ الله تبارك وتعالى أحد صمد، ليس له جوف، وإنّما الروح خلق من خلقه...»: التوحيد للصدوق ص ١٧١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٨ و ج ٤

ص ١٣، تفسير العياشي ج ٢ ص ٣١٦. ٥٩. عن أبي بصير، قال: «جاء رجل إلى أبي جعفر عليه السلام فقال له: يا أبا جعفر، أخبرني عن ربك متى كان؟ فقال: ويلك! إنما يقال لشيء لم يكن فكان: متى كان، إن ربّي تبارك وتعالى كان لم يزل حيناً بلا كيف، ولم يكن له كان ولا كان لكونه كيف، ولا كان له أين، ولا كان في شيء، ولا كان على شيء، ولا ابتدع لكونه مكاناً، ولا قوى بعدما كون شيئاً، ولا ضعيفاً قبل أن يكون شيئاً، ولا كان مستوحشاً قبل أن يبتدع شيئاً، ولا يشبه شيئاً مكوّناً، ولا كان خلواً من القدره على الملك قبل إنشائه، ولا يكون منه خلواً بعد ذهابه، لم يزل حيناً بلا حياه، وملكاً قادراً قبل أن ينشئ شيئاً، وملكاً جياراً بعد إنشائه للكون، فليس لكونه كيف، لا له أين، ولا له حدّ، ولا يُعرف بشيء يشبهه، ولا يهرم لطول البقاء، ولا يصعق لشيء، ولا يجوّفه شيء، تصعق الأشياء كلّها من خيفته، كان حيناً بلا حياه عاريه ولا كون موصوف، ولا كيف محدود، ولا أثر مقفوّ، ولا مكان جاور شيئاً، بل حيّ يعرف، وملك لم يزل له القدره والملك، أنشأ ما شاء بمشيته، لا يُحدّ ولا يُبعض ولا يفنى، كان أولاً بلا كيف، ويكون آخراً بلا أين، وكلّ شيء هالك إلا وجهه، له الخلق والأمر تبارك الله ربّ العالمين. ويلك أيها السائل! إن ربّي لا تغشاه الأوهام، ولا تنزل به الشبهات، ولا يُجار من شيء، ولا يجاوره شيء، ولا تنزل به الأحداث، ولا يسأل عن شيء يفعله، ولا يقع على شيء، ولا تأخذه سنه ولا نوم، له ما في السماوات وما في

الأرض وما بينهما وما تحت الثرى»: الكافي ج ١ ص ٨٩، التوحيد للصدوق ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٩٩. ٦٠. به كتاب «قصه معراج» از همين نويسنده مراجعه كنيد. ٦١. ذاريات، آيه ٥٠. ٦٢. عن زيد ابن علي عليه السلام، قال: «سألت أبي سيّد العابدين عليه السلام فقلت له: يا أبة، أخبرني عن جدنا رسول الله صلى الله عليه وآله لما عُرج به إلى السماء وأمره ربّه عزّ وجلّ بخمسين صلاه، كيف لم يسأله التخفيف عن أمته حتّى قال له موسى بن عمران عليه السلام: ارجع إلى ربك فسأله التخفيف، فإنّ أمتك لا تطيق ذلك؟ فقال عليه السلام: يا بني، إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان لا يقترح على ربّه عزّ وجلّ ولا يراجعه في شيء يأمره به، فلمّا سأله موسى عليه السلام ذلك وصار شفيعاً لأُمَّته إليه، لم يجز له ردّ شفاعه أخيه موسى عليه السلام، فرجع إلى ربّه عزّ وجلّ فسأله التخفيف إلى أن ردّها إلى خمس صلوات. قال: فقلت: يا أبة، فلم لم يرجع إلى ربّه عزّ وجلّ ولم يسأله التخفيف بعد خمس صلوات؟ فقال: يا بني، أراد صلى الله عليه وآله أن يحصل لأُمَّته التخفيف مع أجر خمسين صلاه؛ لقول الله عزّ وجلّ: «مَنْ حَرَّآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»، ألا ترى أنّه صلى الله عليه وآله لما هبط إلى الأرض نزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمّد، إنّ ربك يُقرئك السلام ويقول: إنّها خمس بخمسين: «مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ».

قال: فقلتُ له: يا أبة، أليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟ فقال: بلى، تعالى الله عن ذلك، فقلت: فما معنى قول موسى عليه السلام لرسول الله صلى الله عليه وآله: ارجع إلى ربك؟ فقال: معناه معنى قول إبراهيم عليه السلام: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي

سَيَهْدِينِ»، ومعنى قول موسى عليه السلام: «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى»، ومعنى قول عز وجل: «فِرُّوا إِلَى اللَّهِ»، يعنى حجوا إلى بيت الله. يا بنى، إن الكعبة بيت الله، فمن حج بيت الله فقد قصد إلى الله، والمساجد بيوت الله، فمن سعى إليها فقد سعى إلى الله وقصد إليه، والمصلّى ما دام فى صلاته فهو واقف بين يدى الله جلّ جلاله، وأهل موقف عرفات وقوف بين يدى الله عز وجل، وإن لله تبارك وتعالى بقاعاً فى سماواته، فمن عرج به إليها فقد عرج به إليه، ألا- تسمع الله عز وجل يقول: «تَخْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ»، ويقول عز وجل: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»: الأمالى للصدوق ص ٥٤٤، التوحيد ص ١٧٧، علل الشرائع ج ١ ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢١ وج ١٨ ص ٣٤٩. ٦٣. عن سليمان بن مهران، قال: «قلت لجعفر بن محمد عليهما السلام: هل يجوز أن نقول: إن الله عز وجل فى مكان؟ فقال: سبحان الله وتعالى عن ذلك! إنّه لو كان فى مكان لكان محدثاً؛ لأنّ الكائن فى مكان محتاج إلى المكان، والاحتياج من صفات المحدث لا من صفات القديم»: التوحيد للصدوق ص ١٧٨، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢٧. ٦٤. «قال له رجل: أنا رجل عاص ولا أصبر عن المعصية، فعظنى بموعظه... فقال عليه السلام:... اطلب موضع لا يراك الله واذنب ما شئت»: بحار الأنوار ج ٧٥ ص ١٢٦. ٦٥. سورة حديد: ٤. ٦٦. «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل: «وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ»، قال: كذلك هو فى كلّ مكان. قلت: بذاته؟ قال: ويحك!

إِنَّ الْأَمَّاكِنَ أَقْدَارًا، فَإِذَا قُلْتَ: فِي مَكَانٍ بَدَاتِهِ لَزِمَكَ أَنْ تَقُولَ فِي إِقْدَارٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ، وَلَكِنْ هُوَ بَائِتٌ مِنْ خَلْقِهِ، مُحِيطٌ بِمَا خَلَقَ عِلْمًا وَقَدْرَةً وَإِحَاطَةً وَسُلْطَانًا وَمَلَكًا، وَلَيْسَ عِلْمُهُ بِمَا فِي الْأَرْضِ بِأَقَلِّ مِمَّا فِي السَّمَاءِ، لَا يَبْعُدُ مِنْهُ شَيْءٌ، وَالْأَشْيَاءُ لَهُ سِوَاءٌ عِلْمًا وَقَدْرَةً وَسُلْطَانًا وَمَلَكًا وَإِحَاطَةً»: التَّوْحِيدُ لِلصَّدُوقِ ص ١٣٣، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣ ص ٣٢٣، التَّفْسِيرُ الصَّافِي ج ٢ ص ١٠٧، تَفْسِيرُ نُورِ الثَّقَلَيْنِ ج ١ ص ٧٠٤، تَفْسِيرُ الْمِيزَانِ ج ٧ ص ١٦. ٦٧. رَازِ بَزْرُكَ ص ١٤٧ و ١٥٧، اشو، تَرْجَمَهُ رِوَانُ كَهْرِيْزِ، نَشْرُ بَاغِ نُو، تَهْرَانِ، ١٣٨٢. ٦٨. عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ، وَخَلَقَهُ خَلْقًا مِنْهُ»: الْكَافِي ج ١ ص ٨٢، ٨٣، التَّوْحِيدُ لِلصَّدُوقِ ص ١٠٥، ١٠٦، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣ ص ٢٦٣، ٣٢١، ٣٢٢ وَ ج ٤ ص ١٤٩، ١٦١. ٦٩. «هُوَ بَائِتٌ مِنْ خَلْقِهِ...»: التَّوْحِيدُ لِلصَّدُوقِ ص ١٣٣، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣ ص ٣٢٣، التَّفْسِيرُ الصَّافِي ج ٢ ص ١٠٧، تَفْسِيرُ نُورِ الثَّقَلَيْنِ ج ١ ص ٧٠٤، تَفْسِيرُ الْمِيزَانِ ج ٧ ص ١٦. ٧٠. سُوْرَةُ ق: ١٦. ٧١. وَقَالَ الصَّادِقُ: «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ، فَلَا تَسْكُنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»: بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٦٧ ص ٢٥. ٧٢. وَقَتِي بِهِ مَنَابِعُ كِتَابِ حَدِيثِي شِيعَةِ مَرَاجِعِهِ مِي كَنِيْمٍ، تَاقِبِلَ از قَرْنِ شِشْمِ هِجْرِي، هِيْجِ اَثْرِي از اَيْنِ حَدِيثِ نَمِي بِيْنِيْمِ. يَعْنِي دَرِ كِتَابِ مَعْتَبَرِ شِيعَةِ مِثْلِ أَصُوْلِ كَافِي، كِتَابِ شَيْخِ صَدُوقِ، كِتَابِ شَيْخِ طُوْسِي هِيْجِ اِشَارِهِ اِيْ بِهْ اَيْنِ حَدِيثِ نَشْدَةِ اسْتِ. اَيْنِ حَدِيثِ بَرَايِ اَوَّلِيْنَ بَارِ دَرِ قَرْنِ شِشْمِ نَقْلِ شَدَّةِ اسْتِ وَ مَوْفِ كِتَابِ «غَرَرِ الْحَكْمِ» وَ مَوْلَفِ كِتَابِ «عِيُوْنِ الْحَكْمِ الْمَوْاعِظِ»

آن را ذکر نموده اند، ما برای کشف اعتبار یک حدیث ما نیاز به سند آن داریم، ولی متأسفانه این حدیث هیچ سندی ندارد و به اصطلاح به صورت «مرسل» نقل شده است. خلاصه آن که عدم نقل این حدیث در کتب معتبر و مصادر مهم شیعه و هم چنین عدم وجود سند برای آن، دو نکته ای است که باید مورد توجه قرار گیرد. ۷۳. «وَأَدْخَلْتُ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَكَانَ يَحْسَنُ الْكَلَامَ»: راجع الکافی ج ۱ ص ۱۷۱. ۷۴. «فورد هشام بن الحکم وهو أول ما اختطت لحيته، وليس فينا إلا من هو أكبر سنًا منه، فقال: فوسّع له أبو عبد الله عليه السلام وقال: ناصرنا بقلبه ولسانه ویده»: الکافی ج ۱ ص ۱۷۱، الإرشاد ج ۲ ص ۱۹۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۱۰، معجم رجال الحديث ج ۲۰ ص ۲۹۹، قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۵۲۸، كشف الغمّة ج ۲ ص ۳۸۸، الشافی فی الإمامه ج ۱ ص ۸۵، وراجع رجال النجاشی ص ۴۳۳، الفهرست للطوسی ص ۴۹۳، رجال الکشی ص ۲۵۵، رجال البرقی ص ۳۵، رجال ابن داوود ص ۳۶۷، خلاصه الأقوال ص ۱۷۸. ۷۵. «فلقيت هشام بن الحکم فقلت له: ما أقول لمن يسألني فيقول لي بم عرفت ربك؟ فقال: إن سألت سائل فقال: بم عرفت ربك؟ قلت: عرفت الله جلّ جلاله بنفسي؛ لأنه أقرب الأشياء إليّ، وذلك أنني أجدها أبعاضاً مجتمعاً وأجزاءً مؤلفه، ظاهره التركيب، متبينه الصنعه، مبيته على ضروب من التخطيط والتصوير، زائده من بعد نقصان، وناقصه من بعد زياده، قد أنشأ لها حواسّ مختلفه، وجوارح متباينه من بصرٍ وسمعٍ وشامٍّ وذائقٍ ولامسٍ مجبوله على

الضعف والنقص والمهانه، لا تدرك واحده منها مدرك صاحبها، ولا تقوى على ذلك، عاجزه عند اجتلاب المنافع إليها، ودفع المضار عنها، واستحال في العقول وجود تأليف لا- مؤلف له، وثبات صورته لا- مصور لها، فعلمت أنّ لها خالقاً خلقها، ومصوراً صورها، مخالفاً لها على جميع جهاتها، قال الله عزّ وجلّ «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»: التوحيد للصدوق ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٧٦. ٤٩. عن منصور بن حازم، قال: «قلت لأبي عبد الله: إنني ناظرت قوماً فقلت لهم: إن الله أجل وأكرم من أن يُعرف بخلقه، بل العباد يُعرفون بالله، فقال: رحمك الله»: الكافي ج ١ ص ٨٦، التوحيد للصدوق ص ٢٨٥، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٧٠. ٧٧. مصباح المتهجد ص ٥٨٢، إقبال الأعمال ج ١ ص ١٥٧، المصباح للكفعمي ص ٥٨٩، بحار الأنوار ج ٩١ ص ١٩٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٦٤٨. ٧٨. عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليهما السلام، قال: «كان لرسول الله صلى الله عليه وآله صديقان يهوديان قد آمنّا بموسى رسول الله، وأتيا محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله وسمعا منه، وقد كانا قراء التوراه وصحف إبراهيم وموسى عليهما السلام، وعلمنا علم الكتب الأولى، فلمّا قبض الله تبارك وتعالى رسوله، أقبلنا يسألان عن صاحب الأمر بعده، وقالنا: إنّه لم يمت نبي قطّ إلاّ وله خليفة يقوم بالأمر في أمته من بعده قريب القرابه إليه من أهل بيته، عظيم الخطر، جليل الشأن، فقال أحدهما لصاحبه: هل تعرف صاحب الأمر من بعد هذا النبي؟ قال الآخر: لا أعلمه إلاّ بالصفه التي أجدّها في التوراه، وهو الأصلح المصفر، فإنّه كان أقرب القوم من رسول الله.

فلما دخلا المدينة وسألا عن الخليفة أرشداً إلى أبي

بكر، فلمَيا نظرا إليه قالان: ليس هذا صاحبا، ثم قالان: له: ما قرابتك من رسول الله؟ قال: إني رجل من عشيرته، وهو زوج ابنتي عائشه، قالان: هل غير هذا؟ قال: لا، قالان: ليست هذه بقرابه. قالان: فأخبرنا أين ربك؟ قال: فوق سبع سماوات، قالان: هل غير هذا؟ قال: لا، قالان: دلنا على من هو أعلم منك، فإنك أنت لست بالرجل الذي نجد صفته في التوراه، إنه وصي هذا النبي وخليفته. قال: فتغيظ من قولهما وهم بهما، ثم أرشدهما إلى عمر، وذلك أنه عرف من عمر أنهما إن استقبلاه بشيء بطش بهما. فلما أتياه قالان: ما قرابتك من هذا النبي؟ قال: أنا من عشيرته، وهو زوج ابنتي حفصه، قالان: هل غير هذا؟ قال: لا، قالان: ليست هذه بقرابه، وليست هذه الصفه التي نجدها في التوراه. ثم قالان له: فأين ربك؟ قال: فوق سبع سماوات، قالان: هل غير هذا؟ قال: لا، قالان: دلنا على من هو أعلم منك. فأرشدهما إلى علي صلوات الله عليه، فلما جاءه فنظرا إليه، قال أحدهما لصاحبه: إنه الرجل الذي نجد صفته في التوراه، إنه وصي هذا النبي وخليفته وزوج ابنته وأبو السبطين والقائم بالحق من بعده.

ثم قالان: لعلي عليه السلام: أيها الرجل، ما قرابتك من رسول الله؟ قال: هو أخي، وأنا وارثه ووصيه وأول من آمن به، وأنا زوج ابنته فاطمه، قالان له: هذه القرابه الفاخره والمنزله القريبه، وهذه الصفه التي نجدها في التوراه. ثم قالان له: فأين ربك عز وجل؟ قال لهما علي عليه الصلاه والسلام: إن شئتما أنبأتكما بالذي كان على عهد نبيكما موسى عليه السلام، وإن شئتما أنبأتكما بالذي كان على عهد نبينا محمد صلى الله عليه وآله، قالان: أنبئنا بالذي كان على عهد

نبينا موسى عليه السلام، قال عليّ عليه السلام: أقبل أربعة أملاك: ملك من المشرق، وملك من المغرب، وملك من السماء، وملك من الأرض، فقال صاحب المشرق لصاحب المغرب: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، وقال: صاحب المغرب لصاحب المشرق: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، وقال النازل من السماء للخارج من الأرض: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، وقال الخارج من الأرض للنازل من السماء: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، فهذا ما كان على عهد نبيكما موسى عليه السلام، وأما ما كان على عهد نبينا محمّد صلى الله عليه وآله، فذلك قوله في محكم كتابه: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا» الآية. قال اليهوديان: فما منع صاحبيك أن يكونا جعلاك في موضعك الذي أنت أهله؟! فوالذي أنزل التوراه على موسى إنك لأنت الخليفة حقاً، نجد صفتك في كتبنا ونقروا في كنائسنا، وإنك لأحقّ بهذا الأمر وأولى به ممّن قد غلبك عليه. فقال عليّ عليه السلام: قدما وأخرا وحسابهما على الله عزّ وجلّ، يوقفان ويُسألان: التوحيد للصدوق ص ١٨١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢٥ و ج ١٠ ص ٧٩. ١٩. «إذا كان أحدكم يصلّي فلا يدع أحداً يمرّ بين يديه»: المجموع ج ٣ ص ٢٤٩، كتاب الموطأ ج ١ ص ١٥٤، المغنى لابن قدامه ج ٢ ص ٧٦، كشف القناع ج ١ ص ٤٥٣، نيل الأوطار ج ٣ ص ٣، مسند أحمد ج ٢ ص ٨٦، سنن الدارمي ج ١ ص ٣٢٨، صحيح مسلم ج ٢ ص ٥٧، سنن

ابن ماجه ج ١ ص ٣٠٧، سنن أبي داود ج ١ ص ١٦٣، سنن النسائي ج ٢ ص ٦٦، السنن الكبرى للبيهقي ج ٢ ص ٢٦٧، فتح
الباري ج ١ ص ٤٨٠، عمد القاري ج ٢ ص ٧٠، السنن الكبرى للبيهقي ج ١ ص ٢٧٣، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٤٤٣، صحيح
ابن حبان ج ٦ ص ١٣٢، المعجم الكبير ج ١٢ ص ٣٢٨، الاستذكار ج ٢ ص ٢٧٣، التمهيد لابن عبد البر ج ٤ ص ١٨٥، نصب
الرايه ج ٢ ص ٩٧، كنز العمال ج ٧ ص ٣٤٩، إكمال الكمال ج ٣ ص ١٠٧، تاريخ مدينه دمشق ج ٢٣ ص ٣٦٧، تهذيب الكمال
ج ١٣ ص ١٥٨، تذكره الحفاظ ج ٢ ص ٧١٠، سير أعلام النبلاء ج ١٤ ص ١٩٩؛ «إنَّ المرور بين يدي المصلِّي يقطع نصف
صلاته»: فتح الباري ج ١ ص ٤٨٢، نيل الأوطار ج ٣ ص ٨، سبل السلام ج ١ ص ١٤٦، تنوير الحوالك ص ١٧٢. ٨٠. عن محمد بن
أبي عمير، قال: «رأى سفیان الثوري أبا الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام وهو غلام يصلِّي والناس يمرّون بين يديه، فقال له:
إنَّ الناس يمرّون بك وهم في الطواف! فقال عليه السلام: الذي أصلِّي له أقرب إلِّي من هواء»: التوحيد للصدوق ص ١٧٩،
وسائل الشيعه ج ٥ ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٨٠ ص ٢٩٨، جواهر الكلام ج ٨ ص ٤٠٢، الحدائق الناضره ج ٧ ص ٢٣١. ٨١.
«عن الحارث الأعور، عن علي بن أبي طالب عليه السلام، أنه دخل السوق، فإذا هو برجلٍ مولِّيه ظهره يقول: لا والذي احتجب
بالسبع! فضرب عليّ عليه السلام ظهره، ثم قال: من الذي احتجب بالسبع؟

قال: الله يا أمير المؤمنين، قال: أخطأت ثكلتك أمك، إن الله عز وجل ليس بينه وبين خلقه حجاب؛ لأنه معهم أينما كانوا، قال: ما كفاره ما قلت يا أمير المؤمنين؟ قال: أن تعلم أن الله معك حيث كنت، قال: أطعم المساكين؟ قال: لا، إنما حلفت بغير ربك: التوحيد للصدوق ض ١٨٤، مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٥٠، الغارات ج ١ ص ١١٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٣٠ و ج ١٠١ ص ٢٠٦، جامع أحاديث الشيعة ج ١٩ ص ٤٦٠. ٨٢. عن العباس بن عبد المطلب، قال: «كنت بالبطحاء في عصاه وفيهم رسول الله صلى الله عليه وسلم، فمرت به سحابه، فنظر إليها فقال: ما تسمون هذه؟ قالوا: السحاب قال: والمزن، قالوا: والمزن، قال: والعنان. قال أبو بكر: قالوا: والعنان، قال: كم ترون بينكم وبين السماء؟ قالوا: لا ندري، قال: فإن بينكم وبينها إما واحداً أو اثنين أو ثلاثاً وسبعين سنة، والسماء فوقها كذلك حتى عد سبع سماوات ثم فوق السماء السابعة بحر، بين أعلاه وأسفله كما بين سماء إلى سماء، ثم فوق ذلك ثمانية أوعال، بين أظلافهن وركبهن كما بين سماء إلى سماء، ثم على ظهورهن العرش، بين أعلاه وأسفله كما بين سماء إلى سماء، ثم الله فوق ذلك تبارك وتعالى»: سنن ابن ماجه ج ١ ص ٦٩، سنن أبي داود ج ٢ ص ٤١٨، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٣٣٣، تهذيب الكمال ج ١٥ ص ٣٨٨. ٨٣. یکی از دوستانم که از مدیران کاروان های حج می باشد، این ماجرا را برای من نقل نمود. ٨٤. «بل كان الله ولا خلق، ثم خلقها أي أسماءه وسيلة بينه وبين خلقه

يتضرّعون بها إليه ويعبدونه، وهي ذكره، وكان الله ولا ذكر، والمذكور بالذكر هو الله القديم الذى لم يزل، والأسماء والصفات مخلوقات المعانى، والمعنى بها هو الله الذى لا- يليق به الاختلاف والاثتلاف وإنما يختلف ويأتلّف المتجزئ، فلا يقال: الله مؤلّف، ولا- الله كثير ولا- قليل، ولكنّه القديم فى ذاته؛ لأنّ ما سوى الواحد متجزئ، والله واحد لا- متجزئ، ولا- متوهّم بالقلّه والكثرة، وكلّ متجزئ ومتوهّم بالقلّه والكثرة فهو مخلوق دالّ على خالق له، فقولك: إنّ الله قدير، خبّرت أنّه لا يعجزه شىء، فنفيت بالكلمه العجز، وجعلت العجز سواه، وكذلك قولك: عالم، إنّما نفيت بالكلمه الجهل، وجعلت الجهل سواه، فإذا أفنى الله الأشياء أفنى الصور والهجاء، ولا ينقطع ولا يزال من لم يزل عالماً.

قال الرجل: كيف سيّمي ربنا سميعاً؟ قال: لأنّه لا يخفى عليه ما يُدرك بالأسماع، ولم نصفه بالسمع المعقول فى الرأس، وكذلك سمّيناه بصيراً؛ لأنّه لا يخفى عليه ما يُدرك بالأبصار من لونٍ وشخصٍ وغير ذلك، ولم نصفه بنظر لحظ العين، وكذلك سمّيناه لطيفاً؛ لعلمه بالشىء اللطيف، مثل البعوضه وأحقر من ذلك، وموضع الشقّ منها والعقل والشهوه، والسفاد والحدب على نسلها، وإفهام بعضها عن بعض، ونقلها الطعام والشراب إلى أولادها فى الجبال والمفاوز والأودية والقفار، فعلمنا أنّ خالقها لطيف بلا كيف، وإنّما الكيفيه للمخلوق المكيف، وكذلك سيّمي ربنا قوياً لا- بقوّه البطش المعروف من المخلوق، ولو كان قوّته قوّه البطش المعروف من الخلق لوقع التشبيه، ولا- احتمال الزيادة، وما احتمال الزيادة احتمال النقصان، وما كان ناقصاً كان غير قديم، وما كان غير قديم كان عاجزاً، فربّنا تبارك وتعالى لا شبه له، ولا ضدّ ولا ندد ولا كيف ولا نهايه ولا أقطار، محرّم على القلوب

أن تمثله، وعلى الأوهام أن تحدّه، وعلى الضمائر أن تكيفه، جلّ عن أداه خلقه، وسمات بريّته، وتعالى عن ذلك علوّاً كبيراً»: التوحيد للصدوق ص ١٩٤، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٣٤. ٨٥. سورة بقره: ٢٥٥. ٨٦. عن حفص بن غياث، قال: «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»، قال: علمه»: التوحيد للصدوق ص ٣٢٧، معاني الأخبار ص ٣٠، بحار الأنوار ج ٤ ص ٨٩، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٢٥٩؛ «عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله عزّ وجلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»، فقال: السماوات والأرض وما بينهما في الكرسي، والعرش هو العلم الذي لا يقدر أحد قدره»: التوحيد للصدوق ص ٣٢٧، بحار الأنوار ج ٤ ص ٨٩، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٢٦٠. ٨٧. سورة بقره: ١٥٦. ٨٨. الكافي ج ٣ ص ٢٦١، تحف العقول ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٤٢ ص ١٦٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٩٤، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ١٤٤. ٨٩. الإمام الصادق عليه السلام: «... لأنّه بحذاء بيت المعمور، وهو مرّيع»: علل الشرائع ج ٢ ص ٣٩٨، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٥٥ ص ٥؛ الإمام السجّاد عليه السلام: «... وجعل لهم البيت المعمور الذي في السماء الرابعه»: علل الشرائع ج ٢ ص ٤٠٧. ٩٠. «جاء نفر من اليهود إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا: يا محمّد، أنت الذي تزعم أنّك رسول الله، وأنك الذي يوحي إليك كما أوحى إلى موسى بن عمران؟ فسكت النبي صلى الله عليه وآله ساعة، ثمّ

قال: نعم، أنا سيّد ولد آدم ولا فخر، وأنا خاتم النبيّين، وإمام المتّقين، ورسول ربّ العالمين. قالوا: إلى من؟ إلى العرب، أم إلى العجم، أم إلينا؟ فأنزل الله عزّ وجلّ هذه الآية: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا». قال اليهودى الذى كان أعلمهم: يا محمّد، إننى أسألك عن عشر كلمات أعطى الله عزّ وجلّ موسى بن عمران فى البقعه المباركه حيث نجاه، لا يعلمها إلاّ نبىّ مرسل أو ملك مقرب. قال النبىّ صلى الله عليه وآله: سلنى، قال: أخبرنى يا محمّد عن الكلمات التى اختارهنّ الله لإبراهيم حيث بنى البيت، قال: النبىّ صلى الله عليه وآله: نعم، سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلاّ الله، والله أكبر. قال اليهودى: فبأى شىء بنى هذه الكعبه مرتبه؟ قال النبىّ صلى الله عليه وآله: بالكلمات الأربع...: الأمالى للصدوق ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٩ ص ٢٩٤ و ج ٩٠ ص ١٦٦. ٩١. عن هشام الجوالقى، قال: «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: سبحان الله، ما يعنى به؟ قال: تنزيهه»: الكافى ج ١ ص ١١٨، التوحيد للصدوق ص ٣١٢، بحار الأنوار ج ٤ ص ١٦٩ و ج ٩٠ ص ١٧٧؛ «سبحان الله هو تنزيهه، أى إبعاده عن السوء وتقديسه»: تاج العروس ج ١٩ ص ١٠٦، لسان العرب ج ١٣ ص ٥٤٨، النهايه فى غريب الحديث ج ٥ ص ٤٣. ٩٢. عن ابن محبوب، عمّن ذكره، عن أبى عبد الله عليه السلام، قال: «قال رجل عنده: الله أكبر، فقال: الله أكبر من أى شىء؟! فقال: من كلّ شىء، فقال أبو عبد الله عليه السلام: حدّدته! فقال الرجل: كيف أقول؟ فقال: قل: الله أكبر من أن يوصف»: الكافى ج ١ ص ١١٧، التوحيد

للصدوق ص ٣١٢، معانى الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، مستدرک الوسائل ج ٥ ص ٣٢٧، بحار الأنوار ج ٨١ ص ٣٦٦ و ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣٢، فلاح السائل ص ٩٩؛ «عن جميع بن عمرو، قال: قال لى أبو عبد الله عليه السلام: أى شىء الله أكبر؟! فقلت: الله أكبر من كل شىء، فقال: وكان ثم شىء فيكون أكبر منه؟! فقلت: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف»: المحاسن ج ١ ص ٢٤١، الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٣، معانى الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٩.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹